UCLA

START

UCLA Reprographic Service

UCLA

REEL 28

UCLA Reprographic Service

UCLA

Microfilmed 1990

University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804

6 inches

Reduction Ratio 8:1

UCLA Reprographic Service

National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

The material on this microfilm is of varying quality. Portions of the material may illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect
damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

Red and purple within the manuscripts may appear paler.

AIIM

Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910
301/587-8202

MS303-1980

Centimeter

Inches

MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

Los Angeles,
University of California

Louise M. Darling Biomedical Library

History and Special Collections Division

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

For permission to publish, or obtain copies of microfilm, write to:

History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca. 1100-ca. 1900.
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.
Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned accession no. 1117. Transferred to the History Division of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca. 1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 28

(Richter-Bernburg No. 64)

Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof "Yūsofī"

Title: Jāmeʿo l-favāyed

(Richter-Bernburg No.56)

Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof "Yūsofī"

Title: Favāyed-e akhyār

(Richter-Bernburg No. 51)

Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof "Yūsofī"

Title: Tadbīr-e maʾkūl va-mashrūb

(Richter-Bernburg No. 76)

Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof "Yūsofī"

Title: Qaṣīdā dar ḥefẓ-e ṣeḥḥat

(Richter-Bernburg No. 208)

Excerpts

Title: [Noskhejāt]

72 fols., 170 x 110 mm

825 Cod. 1117

Ms. 28

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ... والصلوة علی محمد و آله

۱۲۳۳

DR. CARO MINASIAN ISPAHAN 1935

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود حکیمی را که بقانون حکمت و کامل الصناعه رحمتش دافع
انواع امراض و رافع اصناف اعراض طلب الله احمد
نعمائه و درود نامعدود رسولی را که کاوی ... است زبده
نبوت است و طبیب عیوب است و شفای صدور امت است صلعم
و عترته اجمعین الی یوم الدین اما بعد چنین گوید حقیر و کمینه
کثیر التقصیر و هو مستشفی بشفاء الله الشافی المجیب یوسف بن محمد بن
یوسف الطبیب المشتهر بیوسفی ستر الله عیوبه و غفر ذنوبه
که چون شرف حضرت فیاض رساله علاج الامراض که علاج
هر مرض و دوای هر عرض و دوائی مذکور است منظوم و منثور است تمام
و ممدوح عام یافت بشرف مطالعه بعضی از فضلاء ... رسانیده از
که ایشان را این مقدار لمحات مشرف گردانیده ایشان ... است
درخواستند که کتابی در شرح و طریق ترتیب ... که ... آن
رساله

رساله میسر و معین گشته بازواید فواید و فواید زواید
در علامات امراض و امارات اعراض و غیرها باید نوشت تا از
مطالعه آن کافه انام از خواص و عوام مستفید و بهره مند گردند
لاجرم عنان قلم بمعونت این رقم در بجامع فواید موسوم است
مصروف گشته امیدوار بالغایت بارگاه عز شانه آنست
که بعز اصغا و عین رضا معزز و مکرم گردد نظم
ای بدرد تو آمده علاج دل ما عشق تو موافق مزاج دل ما
نصرف بحضرت حکیم که دافع انواع امراض است و اخفاء
اعراض در حقیقت اوست جل جلاله حکمته نظم ای یاد تو
نوشدارو اهل صفا لطف تو طبیب دل ارباب وفا بیمار
معاصیم و مالا برسان از راه شفاعت رسولت بدوا
نعت رسول که زبده ارباب حکمت و قانون شفای امت
اوست صلوات الله علیه و سلم نظم او جامع حکمت که جمیع حکما
طفل ره او چه صد چو ابن سینا خواهیم ز لطف عطر تش عطر قبول
زانرو که علت کهنه را سست دوا استمداد شربت رحمت
از شفادهنده بی علت یا رب بقضای خود دوا بخش مرا
وز خوان رضای خود غذا بخش مرا از رنج کهنه چو کوسفی

بیمارم از شربت رحمت شفابخش مرا و الآن وقت الشروع
فی المقصود بتوفیق الملک المعبود جل جلاله و عم نواله علاج امراض
مطلق درد سر را صداع خوانند خواه سببش خلطی از اخلاط
بود خواه چیز دیگر از گرمی و تری و خشکی و سردی بی ماده و غیر او
[illegible] دیگر

صداع یعنی درد سری که از سودا باشد علامتش تیرگی رنگ روی
و خشکی بینی و فکر فاسد است نظم گر درد سر ترا سبب شد سودا از ذیت
مده شراب افتیمون را از رشته و اگر انکه خود ساز غذا و ز روغن بابونه و بادام
طلا صفت شراب افتیمون ده درم در ثمین آب جوشند تا به نیم آید
صاف کنند یعنی قند سفید در آن حل کرده بجوشانند تا بقوام آید
صفت روغن بابونه گل بابونه تر سه سیر روغن کنجد ثمین در شیشه
کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل بابونه خشک پانزده درم در ثمین اور
آب جوشند تا پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن کنجد اضافه
نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن بادام مغز بادام
مقشر پنج سیر با قند پنج درم بکوبند و قطره چند آب بر آن پاشند
و بر طبق مسی نهند که بر روی آتش گذاشته باشند تا روغنی که داشته
باشد بیرون آید [illegible] در علت سودا نافع است
بعد از نضج و ظهور آثار از اجتماع [illegible] آثار زردی قاروره است
صفت منضج و برنده سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه و گاوزبان
گل بنفشه و شاهترج از هر یک ده درم منقا [illegible] سیاوشان و اصل السوس
نیم کوفته از هر یک دو درم همه را در سه سیر آب جوشند تا نزدیک بهفت
سیر آب آید صاف کنند و به ده مثقال قند سفید شربت کرده نیم گرم

رغبت کنند مفید است نظم گردد مرض تو چون ز سودا پیدا
باید که نیست پاک شود از سودا معجون نجاح یا حب افتیمون یا حب
اسطوخودوس تناول نما صفت معجون نجاح هلیله سیاه پوست
هلیله کابلی پوست هلیله آمله از هر یک اسطوخودوس افتیمون بسفایج
و تربد از هر یک پنج درم همه را بکوبند و بیزند و به بیخ سون
گل گاوزبان و لاجورد شسته و غاریقون همه بیز کرده حل کنند از هر یک
دو درم مجموع را با چهارده سیر عسل سرشته [illegible] از آنکه
غلولها ساخته فرو برند صفت حب افتیمون بسفایج فستق نیم درم
افتیمون یک درم [illegible] سیاه نمک هندی از هر یک ربع درمی اسطو
خودوس دو دانگ همه را کوفته و بیخته و ایارج فیقرا و غاریقون همه
بیز کرده از هر یک نیم درم اضافه نموده با آب [illegible] خمیر کنند
و حبها ساخته در شربت بنفشه یا مانند او غلطانیده فرو برند
صفت حب اسطوخودوس افتیمون اسطوخودوس بسفایج
از هر یک ربع درمی پوست هلیله کابلی پوست هلیله زرد و صبر
سقوطری از هر یک نیم درم شحم حنظل دو دانگ همه را کوفته
و بیخته با دو دانگ غاریقون همه بیز کرده اضافه نموده
خمیر کنند

خمیر کنند باب و حبها ساخته بدستور حب افتیمون فرو برند صداع
که از گرمی هوا و آفتاب حادث شود علامتش تقدم مقارنه آفتاب
و گرمی و سردی و خشکی دماغ است نظم از گرمی آفتاب هر که تر را
برگشت مزاج و درد سر شد پیدا آب گل خطمی لعاب اسبغول آمیز
بیکدیگر همی ساز طلا صداع که از سردی هوا عارض شود علامتش
تقدم سردی هواست نظم گر در متأذی چه ز سردی هوا
زان که شود از آن صداعت پیدا مرمکی عنبر و لادن مشک
در روغن زیت حل کن و ساز طلا صفت ترتیب طلای مذکور
مرمکی نیم درم کوفته و عنبر و لادن یک درم که احمر و مشک نیم دانگ کرده
در روغن زیت ده درم کرده بهم آمیز نموده صلایه کرده زمان زمان
طلا کنند علامت نیک در صداع نظم هر کس که صداع رنجه دارد
آنرا بر سر قطرات درد بارد آنرا [illegible] ریم چون از جمله علامات
جیده است سبب آنکه دلالت کند بر نضج ماده و دفع طبیعت آنرا
درد شقیقه یعنی درد نیم سر نظم از درد شقیقه [illegible]
بجذاب بکشا ز رخ علاج تدبیر نقاب با جمع بکوب زعفران
و افیون و از بهر طلا خمیر سازش بگلاب صفت ترتیب طلای
مذکور صمغ عربی یک مثقال زعفران نیم دانگ افیون یک دانگ همه را

کوفته و بیخته بگلاب خمیر کرده بر روی کاغذ تنک کرده بر شقیقه چسبانند
سرسام تعریفش اماسی یکی از دو پرده که در روی مغز سر کشیده
علامتش درد موی تب دائمی و هذیان و خنده و سرخی زبانست
نظم سرسام کسی را که بود از اسباب باشد که ز خون بده شراب عناب
از ماش و جو شش غذا کن طلخه ساز از صندل و آب و گشنیز و گلاب
صفت شراب عناب عناب پنج سیر در یکمن و نیم آب جوشانند تا به
نیمی آید صاف کنند نیم من قند سفید در آن حل بجوشند تا بقوام آید
صفت ترتیب طلخه مذکور صندل سفید نیم مثقال آب گشنیز سبز پنج درم
در گلاب حل کرده در شیشه کنند و زمان زمان بدماغ [illegible] او دارند
هم در علاج سرسام چون از صفرا بود علامتش تب دائمی و هذیان
و بیخوابی و تشنه خونیست و چون از سودا باشد هذیان و دیوانگی
و تب دائمی است نظم سرسام چو عارض شود از صفرایست یا انکه پدید
گردد از سوداست باید بنهد معالج از بهر علاج در آب گل بنفشه
دست و پایست و او از آب گل بنفشه ایست و گل بنفشه در آن
جوشیده باشند نوع دیگر در علاج سرسام چون از بلغم پدید شود
علامتش نسیان دائمی و گرانی خواب و هذیانست از بلغم اگر پدید
شد سرسامت و رز درد حمی لیالب اهد جانت تدبیر علاج بلغمست

از اشربه به بود شراب لیمو و از اغذیه آش کباب می باید حوزد حق
اطریفل حوزد هلیله سیاه
بلادر که از جانب درخت باشد بر در چنانکه عسلش نمایان شود پس
اینرا گرم کرده بگیرند و بیفشارند و بلادر را سرنگون دارند تا عسلش
بیرون اید خمود باطل شدن حس و حرکت بیمار و باقی ماندن
او بر شکل که قبل از این حال بوده است حدوث این علت از
استیلای سوداست نظم چون بیخبرت جمود گردد حادث رنجی
که ترا نبود گردد حادث گر اهل مداخلت فرمایند صحت که نبود
زود گردد حادث ذکر علاج و عمل که در این مرض و جمیع امراض
سودائی نافع است سنای مکی و لسفایج نیم کوفته از هر یک پنج درم
افتیمون در لته بسته چهار درم شحم حنظل دو درم بنفشه و بادیان
و پر سیاوشان و بابونه از هر یک سه درم همه را در سه سیر آب
بجوشانند تا به سیر آید صاف کرده دو سیر شکر سرخ و ده مثقال مغز
فلوس در آن حل کرده صاف سازند و دو مثقال روغن بادام و بلسان
روغن بابونه اضافه نمایند و بدو نوبت نیم گرم حمل کنند حق روغن
بادام و بابونه کلا در صداع سودایی گذشت نوع دیگر در علاج

جمود نظم هر که که بر د جمودت از جسم رواج از زور شهوت متاع صحت
تاراج انهار مبادر علاج تو شدن باید کند خلط سودا اواج سودا در بے
شعوری بعمل کنند در سر حس در باب سابق گذشت سبات
خواب است در غایت گرانی علامتش در بلغمی آب رفتن دهان است
و رطوبت بینی و نرمی نبض و سفیدی بول است زاکه بود سبات از روی
صلاح باید با اهتمام در شام و صباح از بوره و مقل شاف
سازی در لعو از از برای باب صحت مفتاح طریق شاف
مذکور مقل ازرق بوره از هر یک مثقالی کوفته و بیخته و با آب
سرشته شاف کنند نوع دیگر در علاج سبات نظم از عارض سبات
گردی چه گر نحیف گردد بدنت فربه بصورت بیخ ترتیب عمل اگر بد
تو کنند باید بخم تو دو شیاف او ... که علی ... درین مرض و جمیع
مرضهای بلغمی معتبر است سنای مکی و قنطوریون دقیق و سقمونیا
نیم کوفته از هر یک پنج درم تربد نیم کوفته ~~از هر یک~~ چهار درم بادیان
و پوست بیخ بادیان و بابونه و حلبه از هر یک دو درم شحم حنظل
یک درم انجیر پنج عدد همه را در سی سیر آب جوشانند تا بده سیر
آید صاف کنند و ده مثقال فانیذ و دو مثقال مقل ازرق
و دو درم بوره ارمنی یا نمک اندر آن حل کرده پنج درم روغن

بجدا آنجه

کنجد اضافه نمایند و بدو نوبت عمل کنند ... بیخوابی است بغایتی
در از اعتدال در گذشته باشد چون از صفرا بود علامتش خشکی چشم است
و بینی و زردی قاروره نظم بیخوابی تو چونکه فزون شد از حد افیون کم
بود پسندیده اهل خرد در روغن بادام و بنفشه حل کن هر شب قدری بمال
از آن بر سر خود صفت ترتیب روغن بادام و بنفشه مغز بادام مقشر بو نیم
کرده یک گل بنفشه تازه یک من در خریطه کنند و چهل روز بگذارند پس
بعد ازان روغن بادام در علاج جمود مذکور شده روغن کشند یا گل بنفشه
تازه سی درم و روغن بادام یک من در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند
یا گل بنفشه خشک پانزده درم در نیم آب جوشانند تا به پنج سیر آید صاف
کرده ده سیر روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند علامت
بد در بیخوابی نظم بیمار تو هر گاه در خواب بشتابد کرد زبی دفعه آن شوی
میشاید با بیخوابی اگر بود سرفه خشک بگذار که خواب اجلش برباید
جنون یعنی دیوانگی تولد این مرض از مایه سودا است نظم هر تن که ازو
بدیده عقل محو آثار علامت جنون خواهد بود چشمش همه بر صورت
زیبای بتان گوشش همه بر چنگ و نی بر بط عود هم در علاج جنون
چون در بدن تو خلط صفرا افزود دیوانگیت از آن سبب خواهد بود
باید در علاج مداومت کنی بر حب لعل گزوی رود این مرض چو آتش از دود

عشق که مرضیست وسواسی شبیه بماخولیا که مردم لوند و بیکار را که بواسطه
کثرت اختلاط بجوانان و افراط فکر در حسن و شمایل ایشان عارض
میشود و علامتش زردی روی و خشکی دهان و بیخوابی و گریه و آه و اختلاف
نبض خاصه در وقتی که معشوق را بیند و یا نام او شنوند هر کس که در راه عشق
صادق باشد در طور طریق عشق لایق باشد نزدیک طبیب حاذق
آن سوخته را وصل است علاجی که موافق باشد اما اگر وصل میسر نشود
کسان در بکار زند که از معشوق سخنان زشت ناپسندیده گویند که عاشق
از آن متنفر شود یا عاشق را بطریق یا بهل مقید سازند که مباشرت
و مجامعت دافع اندیشه معشوق میگردد و آدی ک کردیدن سر
چون از بخار باشد یعنی بخار بلغمی علامتش گرانی سر و رطوبت بینی
و سستی اعضا و نرمی نبض است نظم از بهر بخار چون بگردد سر او
اطریفل خورد و میل میباید کرد از اشربه به بو و شراب لیمو و از
اغذیه آش کباب می باید خورد صفت اطریفل خورد هلیله سیاه
آمله پوست هلیله کابلی پوست هلیله زرد پوست بلیله از
هر یک بیست درم گرفته و بیخته و سی درم روغن بادام

که صفتش

که صفتش در علاج سر گفته شد اضافه نموده بسر شند
و به ... سیر عسل سرشته هر صباح دو مثقال میل کنند صفت
شراب لیمو قند سفید یک من در یک من آب جوشند تا نیک غلیظ
شود و یک را افزو کیرند و پنج سیر آب لیمو اضافه کنند سلاق
یعنی تاریک شدن چشم بوقت برخاستن چون از
بخار بلغمی باشد علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی
و خوابست نظم از آنکه بود در آن او بخار انگیزد تاریک
شود چشم چو بر پا خیزد باید که خورد کباب با قلیه گوشت
و نه سیر و پیاز مثل او بپرهیزد صداع که معروف به شقیقه است
و در جمیع اقسام گرانی سر و سبزی رگهای زیر زبان است
نظم از آنکه قضا علت صرع انگیزد باید که ز میوهای تر بپرهیزد
از خوردن لحم بر کند قطع و نظر در کرد خود و خود صلیب
آویزد سکته که عبارتست از باطل شدن حس و حرکت
چون از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی با سایر

باسایر اعضا علامات غلبهٔ خون است نظم هر کس که ز ریح
سکته از با افتاد هم حس وی و هم حرکت رفت بباد
گر سرخی چشم روی بینی او را در دم باید رگ سر و رو بگشاد
علامت آنکه صاحب سکته زنده است یا مرده اگر در هنگام نظر
کردن عکس دیدهٔ او دیده شود زنده بود کابوس که عوام
هراة او را عبد الجنه گویند علامتش در دموی سرخی چشم
و بسیاری خواب و پری رگها است و در بلغمی فراموشی
و کاهلی و کندی زبان است و سستی اعضا و در سودایی
خشکی چشم و بینی و تیرگی رنگ و دروی و فکر فاسد است
و الکزاز شبیه است با خیال نظم چون زحمت کابوس شود
عارض برد آسایش خواب بر دل کی گردد سرد هر ماده
که موجب آن شده است آن ماده را از تن برون باید کرد یعنی
اگر ماده خلطی خون بود فصد باید کرد و اگر خلطی دیگر بود مناسب
آن خلط مسهل باید داد علامت بد در کابوس خواه
دموی باشد خواه غیر او نظم هر کسی که به بسیار کابوس بود

دراز فوزی

ورنگم خوردی بی علاجش نرود در او ز کار باشود دواز با جرع
شود دید باید یا سکنشم فلج شود خدر یعنی کرخ شدن اعضا عضو
چون از ماده سرد تعبود علامتش سردی ملمس و رطوبت
دهان و کاهلی و فراموشی است نظم چون عضو کسی را
کرخی روی نمود از روی علاج باید شفتی فرمود باید
باید مالید بعد از آن روغن قسط چند آنکه ز صحتش بر آید مقصود
صفت دارویی که بلغم را بقی دفع کند تخم ترب و شبت و بیخ
جهک از هر یک دو درم در سه سیر آب بجوشانند تا به ده
سیر آید صاف کرده سه درم سکنجبین عنصلی و یک درم بوره
ارمنی با نمک در آن حل کرده نیم گرم بیاشامند و چشم و شکم را
بسته قی کنند صفت سکنجبین عنصلی بیخ عنصل را بجوشانند
تا غلیظ شود پنج سیر سرکه عنصل اضافه نمایند و دو سه
جوش دیگر دهند صفت سرکه عنصل پیاز عنصل که لبیته

DR. CARO MINASIAN
19 ISFAHAN 35

یانی پاره پاره کرده باشند در رشته کشیده چهل روز گذاشته بر
یکمن سرکه کهنه در شیشه کنند و ده روز در آفتاب بنهند یا یکمن
پیاز عنصل را ریزه کنند و در سرکه کهنه بجوشانند تا مهرا شود
صفت روغن قسط در صداع بلغمی مذکور شد فالج یعنی باطل
شدن حس و حرکت نصف بدن در طول همه تنش در بلغمی
بعضی روی و رطوبت بینی و فراموشی و غلبه خواب
نظم چون عیش ز فالج بر کسی گردد سرد نصف بدنش ز حرکت
گردد فرد از روز نخستین تا روز چهارم جز ماء العسل هیچ نمی
باید خورد صفت ماء العسل یکمن در ده من آب جوشانند تا نصف
من باز آید با سیزده سیر گلاب بگیرم و در مدت چهار روز
می آشامیده باشند ایضاً در علاج فالج نظم چون صاحب فالج
را چهارم آید از ماء الاصول شربتش می باید از تخم کرفس و بادیان
بجوشانند با زیره و زعفران غذا می باید صفت ماء الاصول

دو بیخ

دو بیخ بادیان و دو بیخ کرفس و دو بیخ اذخر از هر یک
سه درم مویز دانه بیرون کرده ده درم همه را در یکمن آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و یکمن عسل در آن حل کرده بقوام آرند
و هر صباح ده مثقال از وی در پنج سیر گلاب حل کرده بگرم
بیاشامند ایضاً در علاج فالج نظم چون روز چهارم ز فالج گذرد
باید که معالج العمل دست برد و آنگاه دهد از روی تسهیل و تنها از
حبوبی که مریض از صحت بخورد ذکر عملی که در این مرض و جمیع مرضهای
بلغمی نافع است سنا مکی و بسفایج فستقی کوهی و قنطوریون دقیق
از هر یک پنج درم کرفس و بادیان و انیسون و بابونه و حلبه از
هر یک سه درم تخم حنظل ده درم همه را در سی سیر آب جوشانند
تا به ده سیر آید صاف کنند و هفت درم تربد با نمک و یازده سیر
عسل در آن حل کرده صاف کنند و پنج درم روغن زیت
یا کنجد اضافه نموده بدو نوبت بگرم عمل نمایند نظم مفلوج تو ی

شفا چو نزدیک رسید در نفخ و مسهل و عمل فایده دید از
روغن قسط و فربیون و شونیز حقنه آنکه دهد و لیت باید
صفت روغن قسط در علاج خدر مذکور شد صفت روغن فربیون
در علاج صداع بلغمی گذشت صفت روغن شونیز یعنی سیاه دانه
شونیز دو سیر مغز بادام تلخ سه سیر کنجد نیم سیر کوفته دهد دستور
روغن جوز که در نسیان مذکور شد روغن کشند لقوه یعنی
کج شدن روی و چشم و لب و علت این مرض از رطوبت بلغمی است
نظم آنها که بدین مرض لقوه رسید مرغ صحت ز دام
ایشان بپرید گر خور لبا در دهن [illegible] روز دارند
نگاه خواهد افتاد هشتم هم در علاج لقوه نظم لقوه چو
بجانب کسی روی نهد صحت ز دو از دست مرض روی نهد
باید که خورد حب ایارج دو سه بار شاید که از این مرض نجات [illegible]
صفت حب ایارج در صداع بلغمی گذشت هم از علاج لقوه
نظم آن را که رسید از مرض لقوه گزند باید که بیاد دارو [illegible]

این بند

این بند آینه چینی بنظر آید نه در خانه تاریک نشیند بکشید
آینه چینی آینه ایست که از تال ساخته باشند رعشه یعنی لرزیدن
عضو چون از ماده سرد و تر باشد موجبش نسیان و گرانی جمیع
اعضا و عدم تشنگی است نظم از کثرت بلغم آنکه در رعشه فتاد
مسهل که مناسبش بود باید داد در شربت آب با [illegible] است
باید زمی و مباشرت باز نیاد [illegible] یعنی پریدن عضوی که
دائمی باشد اگر در روی باشد مقدمه لقوه است و در شکم مقدمه
صرع باشد و اگر در پهلو باشد مقدمه آماس بزرگ که نواحی
سینه است و اگر در جمیع بدن باشد مقدمه سکته است نظم چون
عضو کسی گرد پریدن بنهاد باید نمک گرم بر آن عضو نهاد
ور دفع نگردد بطریق مذکور حبی که بدن پاک کند باید داد
صفت حبی که بدن را از خلطهای غلیظ پاک کند صبر سقوطری
یکمثقال تربد یکدرم حب النیل ریوند از هر یک درمی [illegible]

ودنیم شحم حنظل و نمک هندی و شقل ارزق و کتیرا از هر یک
و دانگی بکوبند و بر بیزند و در ورم غاریقون بمویز بپزند و بیند
اضافه نموده تا به بسیار خرس با یا دبال حمیر که جهار یا سه در
عسل بایا نند آن غلطا بیده فرو برند تشنج کیفیتی در آن هم کسینه ن
چنانکه گفته است تشنج تمدد هست در بعضی گرانی عضا و فزا میتوسی
و عقده بی ترک است نظم چون عضو تو از تشنج از عضو شد افزود
تر محنت و در احت کم شد. در بعضیه گوش بر فو دتر از آنکه علاج
مشکل کرد د و مرض هو محکم شد تمدد یعنی راست ماندن عضوی
چنانکه خم نگردد چون از جانده سرد تر باشد تمدد بس سردی
مس گرانی عضا درمی بعض است نظم هر کس که گردنا تمدد
گردید وانکه رخصوب سبیل فایده دید اندر بدنش و غش
سپه گفتار بار دغش به خرس باید مالیده علاج امراض چشم
بر گردو نیست دراندرون پلک چشم موضعی که موی جره ه
رو ید نظم ای چشم تو شده چه مشکلی این برگرد تدبیر تو
بر ذیک

دفع الله عنه ... [illegible]

بر زنک شد بپرهیز د سکنجبین و حلیب و زنش با هر که هر یک اکر
نهی بکرد را ببرد سکنجبین شلمی است و حلبیت انگور نبشت
وارش گشنه زرد است شعر زیده و تغلب که مکنی لج ران آمدن
مژه ه مری زیادتی است نظم که گر لوه تغلب لج راند
٢. مغنیه زیانع حاصل که در تشیمه کن ای خدا دادمد د تشیمه تر بدن
یکیت شلاق که عبارت است از غلظت و حمرت و گرانی پلک
و ریختن مژه و تولد این مرض از رطوبت غلیظه و رقیقه است
نظم در پلک تو ای که گرد ه غلظت بنیاد از مس سخن معنیه دار
عنیه ه مزغ و پرک جرقه اسبز ر دیگر کل و با رضا و شرناق
یعنی زیادتی پیه پلک بالا چشم تمدد بس گرانی پلک چشم است
و در وقت باز کردن و دشواری نظم در پلک تو شرناق چو پیدا
گردد غم را دل مجوز تو با دی گردد تا آن وقت که
ولیت کاری نکند تا زر یا شد اگر بد او اکرد د غرب است
ریشی بود که در گوشه چشم از جانب بینی تمدد بس آن بود که چون
انگشت بر موضعی نهی ... ریم سر دن آید نظم چون

کرد و درم کرسنه چشم و بکوبد باش عرب آید ای دیت معدن جود
کرماش بخاییده و بمالند بر د ابتیده بود کر و نماید بیبو جرب و سبل
درشتی اندرون پلک است بر وده است شبیه رکهای درهم
بافته و سفیدی چشم حدوث جرب از رطوبت بورقیه است
و تولد سبل از امتلای دماغ است و بزرگی رگهای چشم نظم
در رفع جرب شیاف احضر باید ور به سبل شیاف احمر باید
باشد جرب و سبل چه با یکدیگر تا نفع دهد ز دو در اعمر باید صفت
شیاف احضر زنگار سه درم اقلیمیای نقره صمغ و بعثیره از ورنم
در هر یک دو درم اشق که در علاج ترکه معنی آن بجز بر نیست
دو درم و نیم همه را کوفته و بیخته و با آب سداب سرشته
شیافها کنند صفت شیاف احمر شادنج مغسول شش درم
صمغ عربی پنج درم روی سوخته و نحاس زرد سوخته از هر یک
دو درم افیون نیم درم زنگار دو درم زعفران مرمکی از
هر یک دانکی نیم صبر سقوطری نیم درم همه را بکوبند و به

پزند

بپزند و بر آب کشنیز یا آب سرشته شیافها کنند صفت درد اعمر توتیا
مغسول و شنج سوخته از هر یک دو درم نبات مصری پنج درم همه را
کوفته و بیخته صلایه کنند تا از نرمی چون غبار شود زبد یعنی ازار چشم
نظم چون از زبد تو بکذرد روزی چند تا آهوی صحتت در آید
بکمند چشمخانه و نبات مصری و ماميران باید چو غبار کرده در
چشم افکنند صفت ترکیب دوا نیکوره چشمخانه مقشر دو مثقال
نبات مصری سه مثقال ماميران یک مثقال همه را کوفته و بیخته
صلایه نرم کنند طرفه نقطه سرخ یا کبود و بود سفیدی چشم
نظم در چشم تو ای طرفه که ظاهر شده زین نقطه تر اغبار خاطر شده
چون دیده خود دید دو کند روا داری کر دفع نکرد ز تو با در شده
طفره یعنی ناخنه در چشم نظم در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد
از بهر تو نیش مهیا باشد چیزی که بود در این مرض فایده مند
بر ذیک حکیم روشنایا باشد صفت روشنایا پس سوخته و شادنج
مغسول از هر یک دو درم فلفل و دار فلفل و زعفران و شحم حنظل

رز هر یکی ربع درمی زنگار و صبر سقوطری و نوره ارمنی از هر یک
نیم درم اقلیمیا زرد یک درم همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود
دمعه یعنی آب رفتن از چشم چون از گرمی باشد علامتش سفیدی
چشم است نظم دانا مرض دمعه چه از گرمی دید دانست که بهر آن بود
سرمه مفید در دید که سردی ز و احبش سبب است   درد دید هم بر باسلیقون کشید
صفت باسلیقون روسخته پانزده درم کف دریا و اقلیمیا زرد و نمک
اندرانی نوشادر زنجبیل معقول و چند بیدستر و سرمه و سنبل از هر یک دو درم
قرنفل و شهنه از هر یک درمی صبر سقوطری و ماميثا از هر یک پنج درم
قرمکی و نوشادر و زردچوبه از هر یک شش درم پوست هلیله چهار درم
همه را کوفته و بیخته تا مانند غبار شود قرحة العین یعنی ریش چشم نظم
قرحه که بود جوف سلا موجب درد و زرد شود عارض گلگون تو زرد
چون پاک شود ز دیده از بهر علاج حقی ترتیب شیاف کندری
باید کرد حق شیاف کندر از زوت که شیر خر پرورده باشند و افیون
و کثیرا از هر یک درمی کندر دریایی نیم درم سفیده ارزیز هشت درم
صمغ عربی چهار درم همه را کوفته و بیخته در سفیده تخم مرغ سرشته شیاف
سازند

شیاف سازند بیاض یعنی سفیدی بر گرد سیاهی چشم نظم در چشم تو چون
بیاض پیدا گردد دفعش بدوا اش را مهیا گردد گر آب شقایق نعمانی
بعمل تا چشم بهم نهی مداوا گردد حبتی که تنقیه دماغ کند صبر سقوطری
یکمثقال تربد و پوست هلیله زرد از هر یک درم شحم حنظل و مقل ازرق
و مصطکی و کثیرا از هر یک دانگی و نیم نمک هندی یک درم و نیم همه را
کوفته و بیخته نیم درم غاریقون بمویزه مویز از دانه افکنده معجون با آب بادیان
در عمل با ما شنبلیله غلیظ شد
خمیر کرده حبها ساخته شب در بند ضیق شکل فه یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه
چون از غلبه رطوبت یبس باشد و عدم ظهور رگهای چشم است نظم
ضیقی حدقه اگر شود حالات مرد گوییم که چه چیز باشد از او در خورد گر چیز
رطوبت بود باعث او دفعش بشیاف زعفران باید کرد حق
شیاف زعفران اسحق دو درم زعفران و زنگار از هر یک درمی ماميثا
و گلنار و صبر سقوطری و مرمکی و نشاسته و صمغ عربی از هر یک درمی
و نیم همه را کوفته و بیخته با آب سرشته شیاف کنند [illegible]

چیزهاست مثل مگس و شبیه آن که در پیش چشم پیدا میشود چون بخار معده
بود علامتش زیاده شدن از امتلاء معده و قصور هضم است نظم چشمی
کز خیالات قرمزش باشد صد آفت و فتنه در کمینش باشد هر که که بخار معده باشد
سببش مسهل طلب و دوا همیشش باشد حب مسهل که معده را از اخلاط مختلف
پاک سازد صبر سقوطری سوده نیم مثقال غاریقون لیمویه بیز گذرانیده یکمثقال
اطریفل صغیر که صفتش در علاج دوار گذشت دو مثقال همه را بهم
سرشته غلولها سازند و در شربت بنفشه یا مانند آن غلطانند
و فرو برند نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در موضع روشنائی
از چشم آنچه رقیق و صافی بود در ابتداء بدارو و در انتهاء بدستکاری
دفع توان کرد و اما آنچه سیاه و سرخ و سبز و زرد و کبود باشد و غلیظ باشد
بود و برنگ گچ بود نه در ابتدا و نه در انتهاء نه بدارو رود و نه بعلاج
بپذیرد نظم هر که که نزول آب بنیاد شود صبر دل مستمند برباد شود
گر صاحب آن میل کند حب ذهب صحت آید خاطر او شاد شود
حب ذهب صبر سقوطری یکمثقال پوست هلیله زرد مصطکی

[illegible]

کرد

کتیرا و محموده و زعفران از هر یک دانکی گل سرخ دو دانگ همه را کوفته و بیخته با آب
خمیر کرده حبها سازند در شربت بنفشه یا مانند آن غلطانند و فرو برند
غشا یعنی شب کوری بیشتر در مردمی حادث شود که چشم ایشان سیاه
باشد و بسبب طعامهای خام خوردن نظم از علت بیضه چونکه شب کوری
زاد صد گونه غم و الم بدل روی نهاد گر شهد تا آب رازیانج بکشند
نزدیک جز د مفید خواهد افتاد رازیانج بادیانست جهر یعنی روز
کوری اکثر مردمی را این علت حادث شود که چشم ایشان ازرق
باشد بسبب اخلاط رقیق نظم چون عارضه جهر با معدود ازرق
روح باصره روی بنمود از روی علاج صاحب باصره را لحم و بقر
بهر سه باید فرمود ضعف البصر یعنی نقصان پذیرفتن بینائی چشم
چون از رطوبت بلغمی باشد علامتش سفیدی چشم با سایر علامات غلبهٔ بلغم است
نظم ضعف بصرت چه از رطوبت زاید گر مسهل آن میل کنی
میشاید کرد چو دماغ و بدنت پاک از خلط دیگر شو بکحل
روشنائی باید حق کحل روشنائی مروارید ناسفته یک مثقال نیم بورهٔ
ارمنی دو مثقال قرنفل و زعفران و سرمه از هر یک نیم مثقال
مشک قیراطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود علاج
امراض گوش طرش یعنی گرانی گوش چون از بلغم بود علامتش گرانی

DR. DADO 19 MIYAN

سر و کدورت دو اس کوش بسیار خواب ست نظم ای انکه ترا کرانی کوش
بود کویم سخنی اکر ترا هوش بود باشد سببش چو بلغم از روی علاج کردار وی
دافعش دهی نوش شود صفت داروی دافع بلغم باشد صبر سقوطری
نیم مثقال شحم حنظل تربد مقل ازرق محموده از هر یک دانکی همه را کوفته
و بیخته نیم درم غاریقون لمویه بیرکذرانیده اضافه نموده با آب خمیر کنند
و حبها ساخته در عسل یا مانند آن غلطانند و فرو برند طنین
یعنی آواز کوش چون از قوت حس بود علامتش در یافتن از بخار
معده بود و چون از ضعف دماغ بود کدورت حواس نظم
از قوت حس اکر طنین کشت میکند پدید در نیز خود مغلظ است
مفید و آن لحظه که باشد سببش ضعف دماغ بر سر ز مقویات باید
مالید مغلظ چیزی را کویند که ماده را غلیظ کرداند چون خشخاش
و کاهو و مقوی چیزی را کویند که مزاج را باعتدال آورد تا قبول
فضول نکند چون روغن کل و مورد صفت روغن کل
در علاج قرحة الاذن خواهد آمد صفت روغن مورد آب مورد
تازه سه من روغن کنجد یکمن بجوشند تا روغن بماند با برگ
مورد سه سیر در یکمن آب بجوشند تا روغن بماند وجع الاذن

یعنی درد

یعنی درد کوش نظم درد کوشت اکر صفرا باشد زردی رخ و چشم نو پیدا باشد
کر حب بنفشه بعد مسهل بخوری از روی علاج خوب و زیبا باشد قرحة الاذن
یعنی ریش کوش نظم ای انکه بود قرحه کوش تو پدید کر مرهم ابیض طلی آید
بعید و آندم که بود قرحه مذکور قدیم چیزی بنود چو زهره کاو سفید
صفت مرهم ابیض موم کافوری ۲ درم در چهار درم روغن کل کنند
و سه درم سفیده کاشغری کوفته اضافه نموده صلایه نمایند تا مرهم سفید شود
صفت روغن کل برگ کل سرخ تازه سی سیر روغن کنجد یکمن در شیشه کنند
و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ کل سرخ خشک پانزده سیر در یکمن
آب بجوشانند تا نزدیک به پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن کنجد
اضافه نمایند و بجوشند تا روغن بماند دخول الحیوان فی الاذن
و تولد الدود یعنی در آمدن حیوان در کوش چون مورچه و غیر آن از
ارغوندها و جمندها و پیدا شدن کرم در کوش نظم در کوش تو هر که
که بتقدیر رود و آید حیوان یا که پدید آید دود کر صبر با آب شیح یا آب
کبر تقطر کنی روی نماید بهبود شیح درمنه ترکیست و تقطیر چکانیدن
دخول الماء فی الاذن یعنی در آمدن آب در کوش علامت تقدم ملاقات

آب ورد عظیم است نظم چون آب درون رود بار معبود درگوشش
نوای دل تو سر خنبه جود درگوش تو چوب بادیان گر نهند وانکه
بکند پس برون آید دو علاج امراض بینی بطلان الشم یعنی باطل شدن
حسی که بو بها را دریابد چون از مواد غلیظ باشد علامتش کدورت
حواس و گرانی سر و غلیظی قاروره است نظم ای انکه ترا قوت شم باطل
شد احساس حسی که بو بها را دریابد چون از مواد غلیظ باشد علامتش کدورت
حواس و گرانی سر و غلیظی قاروره است نظم ای انکه ترا قوت شم باطل
شد احساس ببوی نیک بد مشکل شد اخلاط غلیظ گر بود موجب آن
از داروی مسهل نتوان غافل شد حب مسهل مجموع خلطهای غلیظ را
دفع کند صبر سقوطری یک درم و نیم شحم حنظل دانگی سنبل زعفران دارچینی
اسارون مصطکی بیان افسنتین محموده تربد بلیلج از هر یک نیم دانگ همه را
کوفته با آب حب کنند و حبها ساخته بعسل یا با نبذان غلطانند و فرو
برند نتن الانف یعنی بدبویی بینی چون از تعفن خلطی باشد در مجره بینی
باشد علامتش آنست که در گرسنگی و سیری زیاده و کم نشود و یک قرار
باشد نظم از بینی اگر نتن وزیدن گیرد طبع همه کس از آن رمیدن گیرد
باید که طبیب سنبل کوفته را از روی دوا درو دمیدن گیرد باید دانست

که در نتن

که در نتن الانف الخ در بینی دمد بعد از آن باید دمیدن که بینی خمار شسته
باشند جفاف الانف یعنی خشکی بینی چون از گرمی و صفرا بود علامتش سوزش
و اضطراب و بی صبری و اضطراب است نظم از عطش ز گرمی شده بر طبع
تو سرد در خشکی بینی ز خوشی آمده فرد بر بینی سر تو برگ آب کوفته با روغن
بادام طلا می باید کرد حب روغن بادام در علاج دوار گذشت قرحة الانف
یعنی ریش بینی خواه مبداء تولدش در نفس دماغ بود و خواه در غیر آن نظم
بینی ترا قرحه بر خواهد بود حال تو از این مرض بتر خواهد بود دارای
چه بکار مرهم ابیض سیاه شام مرض ترا سحر خواهد بود صفت مرهم ابیض
در قرحة الاذن مذکور شد رعاف یعنی آمدن خون از بینی چون از
بحران بود علامتش آن بود که در روز بحران عارض شود نظم خون رفتن
بینی چه ز بحران باشد گر بند کنی ز آن خطر جان باشد واندم که نه بحران
نبود نزد حکیم بستن بدقاق کندر آسان باشد بستن خون بینی بدقاق
کندر و بخار آن از ادویه رعافیه که بعد از این خواهد آمد چنان باشد
که کوفته و بیخته در بینی دمند یا با آب گشنیز تر بچکانند یا لته کتان فتیله
کنند و بسفیده تخم مرغ آلوده کرده بیالایند و در سوراخ بینی نهند تعداد
ادویه که رعاف بند کند نظم داروی رعاف آنچه مشهور بود گر با تو

گر با تو بگویم زوفا دور بود   چون درد قاق کندر و زراک مدکیا
گلنار روان قثا و کافور بود   زکام یعنی فرود آمدن رطوبت
از دماغ بجانب گلو یا بینی از زکام یا غیر آن و بعضی آنرا که از
جانب گلو آید نزله گویند چون از گرمی بود علامتش گرمی
آنچه از گلو و دماغ فرود آید و سوزش گلو و بینی است نظم اگر ترا
گر زکام گرم حادث گردد پس فاسد ه از شراب نیلوفر و بید
چون رحمت پس از شراب مذکوره غذا از ماش و جو بعشر
افشاد معینه صفت شراب نیلوفر گل نیلوفر دو مانی یکدرم
در یمین آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند و بمیزان قند
سفید در وی حل کرده بجوشانند تا بقوام آید هم در علاج زکام
چون از سردی باشد علامتش سردی آنچه از دماغ فرود آید
گرانی سر و دردی باشد نظم داناچو زکام را ز سردی نگرد
از زیر ابر خوش تربت زوفا بخورد و از غذیه ترتیب نماید بخود اشنا
تا نفع دهند و این مرض را ابزند صفت تربت زوفا

زوفا

زوفا چهار درم بر تپسیخ کرفس و بیخ بادیان و
بر سپیخ اکر از هر یک سه درم همه را در یمین آب بجوشند
تا نیمی بر دو صاف کرده بمیزان قند در او جوشانند تا بقوام
آید علاج امراض روی باشرا یعنی اماس سرخ که تمام
روی را فرو گیرد علامتش تشنگی و تب تیز و اندوه است
نظم باشی چو بماشرا اشناسی تو همیشه باشد که رسد ز صحت
زود بزید خون کم کن و مسهل خور و تا زود شتم می بیمار طلد
ز صندل سرخ و بغیه صفت ترتیب طلا زند کو ر صندل سرخ
و بغیه از هر یک ربعی درمی در چهار سیر آب کشنیز تر حل
کرده پنبه کتان کهنه زنان طلا کنند مفید بود باد شنام
یعنی سرخی مایل بکدورت که در روی پیدا شود و صد دست از این
مرض در اغلب احوال از صد دست خون بوجه است نظم
آنها که گرفتار به باد شنام اند کز رگ نزنند در خورد شنام

مطبوخ هلیله بعد از آن کرده باشند در طور طریق پخته کاران خام مانند حب
مطبوخ هلیله هلیله سیاه و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی از هر یک
چهار درم عناب سپستان از هر یک بیست عدد تمر هندی و آلوی
بخارا از هر یک پانزده درم همه را در سی سیر آب جوش کنند تا به هفت
سیر آید صاف نموده سیر شکر خشت در آن حل کرده صاف نموده
نیم گرم بیاشامند علاج امراض لب تشقق الشفه یعنی شق
شدن لب چون از صفرا بود علامتش تلخی دهان است و خشکی لب و درشتی
زبان نظم ای آنکه شقاق بر لبت ظاهر شد باید به علاج آن ترا حاجت
شد کز ماده صفرا بود مسهل آنست بر دفع چنین مرض توان قادر شد بیان
مرهمی که شقاق لب را زایل کند پیه مرغ پنج درم سفیداب روی
ده درم مرهم ساخته بر لب گذارد ورم اللثه چون از خون باشد
علامتش خمیازه و شیرینی دهانست و پری رگهاست نظم هر کس
که ز خون لبش ورم خواهد کرد صد گونه شکایت ز الم خواهد کرد
گر کم نکند خون ملین بخورد بر خویش درین مرض ستم خواهد کرد حب ملینی
که در دموی نافع است تمر هندی پنج سیر شب در آب کنند صباح
صاف کرده ده مثقال شربت عناب در آن حل کرده شربت نمایند

حب شربت

حب شربت عناب در برسام مذکور شد علاج امراض دهان قلاع یعنی جوشش
دهان چون از گرمی بود علامتش درد و سوزش جوشش است و در صفرایی زردی
آن نظم از گرمی اگر قلاع پیدا گردید از راه علاج بر بنا باید گردید گلنار و گل سرخ
سماق سوده بر روی که و پگاه بپاشید باید و چون از سردی باشد علامتش
در بلغمی سفیدی جوشش است و در سودایی سیاهی آن نظم از سردی اگر قلاع
پیدا گردد اسباب فسردگی مهیا گردد باشی چه برو حنا و سعد سوده بود
عجبی اگر مداوا گردد سیلان الماء من الفم یعنی آب رفتن از دهان
چون از بلغم بود علامتش عدم تشنگی و سایر علامات بلغم بود نظم چون آب
که از دهان فرو رود چیزی که بود سبب رطوبت بنوده باید که خورد چیزی گوارش
زیره و عود تا آنکه تمام این مرض دفع شود حب گوارش زیره نبات یمنی
در همین آب جوش شند تا نیک غلیظ شود دیگ بالا گذارند و ده مثقال
زیره را در سرکه پرورده باشند و تف داده و چهار مثقال زنجبیل و سه
مثقال فلفل و یک مثقال بوره همه را کوفته و بیخته اضافه نمایند و لت کنند
تا باهم سرشته شود پس بر روی سنگ یا چیزی که مانند آن بود ریزند و ببرند
گوارش عود مثل گوارش زیره بود و اجزای او اینست عود قماری پنج درم
پوست ترنج یکدرم قرنفل و مصطکی از هر یک سه درم قاقله کبار

وسنبل و زعفران از هر یک دو درم زنجبیل دو دار فلفل و جوز بوا
از هر یک درمی نبات مصری بیمش بخر یعنی بد بویی دهان
تکلمش در صفراوی تشنگی و سرعت نفس است و در بلغمی رطوبت
بینی و بعضی بول زعفرانی تکلم جبل بوی بد از دهان
آید از همه پس ضیق و هراسان آید از خوردن مسهل که خلط غالب
اخراج کند علاج آسان آید علاج امراض دندان وجع الاسنان
یعنی درد دندان اگر چون از گرمی بود تکلمش رخصت باشد
ز آب سرد تکلم دندان تر اجو گیرد و درد سرکه گلاب مضمضه
باید کرد از شربت سکنجبین باید چیست و از اغذیه است
ماش و کدو باید خورد صف سکنجبین قند بعضی همی در همین آب یخ شسته
تا غلیظ شود و پنج سیر آب سرکه اضافه نمایند و دو سیر خوش ...
ضرس یعنی کند شدن دندان تکلم دندان تو چون کند شود ...
ورد باید سخنی شنود ... از خوردن تخم خرفه مسکن زود
علاج زانزو که بد بستا گر مرض گرد ممتد و دود الاسنان یعنی کرم
دندان تکلم دندان ترا سپه نوتیش زدود و نومید ...
از ...

ذر شفا بخش زدود تا هر چه بود زدود ساقط کرد و پیه تخم کنه تا
مسکن زدود استرخاء اللثه یعنی سست شدن گوشت بن دندان
چون از رطوبت دهان است چون از رطوبت خون باشد
تکلمش رطوبت دهان است و سرخی زبان و زردی نفس است
تکلم و سستی لثه هر گرسنه حاسش بد جای او تا که ...
ممتد باید که بکوبد گل و گلنار را از آن هر شب ... بن دندان
باشد لثه دامیه که تکلمش خون رفتن از ایم است و از گوشت
بیخ دندان تکلم چون لثه دامیه بود عارض ... از بدر دا
... باید آورد عفص و عدس و اقاقیا و کندر و گلنار ...
یمانی و بذر البورد عفص باز ... یمانی زمه ...
و بذر البورد و تخم گل ورم اللثه یعنی آماس گوشت بیخ دندان
تکلمش درد موی درد و سیر بینی دهن است و در صفراوی ...
دهان و در بلغمی سفیدی ورمی آماس تکلم ... کردار است
ورم لثه پدید ... گر ... الم خواهد اید ... اللحظه

که باشد سببش خلط دگر خواهد پس از تسهیل آن فایده دیده باکل
اللثه یعنی خورده شدن گوشت بیخ دندان حدوث این مرض
از ماده حاده خورنده است نظم چون خورده شود لثه ات ای نیکوعهد
بشنو ز من و علاج نیکو ببر طلا از سر جهد کندر لسان ورزود کوب ولی از آن
تخمیر کش لب کرم و عنصل و شهد هم سرکه عنصل در علاج خند رکذنت علاج
بطلان الذوق یعنی باطل شدن حس ذوق چون از ماده سرد بود علامتش
رطوبت دهان و نرمی نبض است نظم هرگاه که حس ذوق باطل گردد در
هر مزه باطل گردد اخراج کنی چه خلط غالب گردد اندیشه مکن که زود زایل
گردد ثقل اللسان یعنی گرانی زبان چون از غلبه بلغم باشد علامتش عدم تشنگی
و آب رفتن از دهان و سپیدی زبان است نظم ای آنکه گرانی زبانت باشد
و از چهره ز بلغم چه نشانت باشد باید که کنی غرغره از خردل و خل چند آنکه در آن
مرض توانت باشد طریق غرغره مذکور خردل یعنی سنا که بقیچی مشهور است
و اشقاق کوفته در همین آب جوش دهند تا به سیر آید صاف کرده ده درم
سرکه اضافه نموده زمان زمان غرغره کنند ورم اللسان
یعنی آماس زبان اگر از خون باشد سرخی زبان زهد فزونت
باشد که رگ نه زنی وشنوی قول طبیب نزدیک خود منه چونت باشد

تشقق اللسان

تشقق اللسان یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم و خشک
باشد علامتش خشکی دهان و تشنگی و بی زرشتی و نحو است نظم
هر کس که وراشق لسانش باشد تو تیش به بیخ از انش باید
باید که کثیره و لعاب سپنوش حل کرده مدام در دهانش باشد
حرقة اللسان یعنی سوزش زبان چون از خلط صفرا الفور باشد علامتش
تلخی دهان و درشتی زبان و سرعت نبض است نظم هرگاه که
سوزش زبانت باشد آتش به دل خسته ز ارانت باشد
که لعاب تخم به پوسته بار بار مزه در دهانت باشد
جفاف اللسان یعنی خشکی زبان چون از گرمی باشد علامتش
بسیاری میل با آب و تلخی نبض در زردی قاروره نظم چون
حال ز خشکی زبانت بد شد که باعث آن حرارت بیحد شد
ز مضمضه کردن لعاب سپنوش باری مزه بر طرف خواهد شد
علاج امراض حلق مراد حلق قصبه است در لهات ورم اللهات
یعنی آماس ملازه عبارت از گوشتی که بالای حلق آویخته است
مانند پرده نظم ای از ورم ملازه خوار تو به کر با دچون

بود در رگت باید زد و اگر به سماق غرغره باید ساخت چندانکه
بیرون خلاص از این علت بد گیاه که غرغره مذکوره سماق ده
مثقال در یمنی آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند ده
درم گلاب اضافه نموده زمان زمان به تکرار غرغره کنند
استرخاء اللهاة یعنی سست شدن ملازه نظم سستی ملازه
گر ترا حادث شد بلغم چو بود ماده اش بی رد و درد باید ز
برای غرغره نزد حکیم خردل سکنجبین ازماید صفت ترتیب
غرغره مذکوره تخم سناب ده مثقال کوفته در یمنی آب جوشند
تا به نیمه آید صاف کرده مثقال سکنجبین در آن حل کرده زمان
زمان غرغره کنند استرخاء اللوزتین یعنی سست شدن دو گوی
دهان نظم هر که سستی لوزتین حادث گردد جوال [illegible] از صد د
آن بد گردد گر غرغره سازیش گلاب بی ماز د حال به شود ماده
[illegible] ترتیب غرغره مذکوره ازو [illegible] دو گویند در یمنی
آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کرده ده درم گلاب اضافه
نموده

نموده زمان زمان غرغره کنند خناق یعنی در آمدن گلو
چون از خون بود علامتش سرخی چشم و پری رگهاست نظم گر دی چه
خناق باشدت تا ملازه هر لحظه [illegible] که ترا باد علاج چون ماده از
خون بود دست رگ بگشای گر دفع نگردد الم باشد باد دخول
العلق فی الحلق یعنی در آمدن زلو در گلو علامتش ظاهر شدن خون
و اندوه است و اضطراب نظم ای حزن گلویت ز زلو داده جز خون
آمده هر دم ز گلوی تو بدر گر غرغره سازی آب خردل به نمک چیزی
نبود ترا از آن نافع تر صفت ترتیب غرغره مذکور خردل یعنی تخم سناب ده
مثقال در یمنی آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند و پنج مثقال نمک
در او حل کرده زمان زمان غرغره کنند قرحة الحلق یعنی ریش گلو
علامتش درد بسیار و بیرون آمدن ریم در حال تنحنح نظم چون شد گلوی
تو ریش ای مجرب گویم سنجی از تخم در ملاذ ز تخم گل انزروت میکوب هم
اندک اندک بموم روغن میخور صفت موم روغن موم کافوری سه
مثقال روغن کنجد شش مثقال موم روغن سازند و طریق اخذ
کردنش با دوا مذکور است و هر صباح یک درم از وی با دو درم شکر
انزروت سوده و یک درم تخم گل کوفته و بیخته بهم سرشته غلولها ساخته
یک یک فرو برد بعد از آنکه بزرده تخم مرغ آلوده ساخته باشد

تشبث العظم والشوکة فی الحلق یعنی بند شدن استخوان یا خار در گلو نظم
چون ریزهٔ استخوان بماند یا خار در جوف گلوی کس با بر قهار
هر لقمه که بعد از فرو بردن او تشویش رسد مفید باشد بسیار ورم
المری یعنی اماس مجری طعام از راه حلق بمعده علامتش در جمیع اقسام
درد میان دو شانه است درد موی تب و پری رگها است و نرمی نبض
است و در صفرا تب و سرعت نبض و زردی قاروره است و در بلغمی
سفیدی بول و رطوبت بینی و در سوداوی خشکی دهان و تیرگی
رنگ است نظم مجری غذا بجانب معده اگر آماس کند موجب آماس نگر
چون موجب آماس مشخص گردد تدبیر مناسبش کن ای دانشور
بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری
میل با آب و خشکی دهان و درشتی زبان است نظم آواز تو چون گرفته
بیدم به بپذیر جزوی زنبات جزوی از مشک بگیر امیر بلکه بگر میلی
فرمای کور دشمن اقبال تو از غصه بمیر سعال یعنی سرفه نظم در
سرفه تو بقول اهل تدبیر میکن طلبی طبیخ و زوفا و بگیر و در خشک بود سرفه
شراب خشخاش ترتیب کن و ز خوردنش باز مگیر حب طبیخ مذکور زوفا
و اصل السوس از هر یک دو درم بر سیاوشان تخم کرفس پوست بیخ کرفس

و پوست بیخ بادیان و تخم انجره و فراسیون یعنی گندنای کوهی از هر یک
درمی همه را کوفته در سی سیر آب جوشانند تا هفت سیر آید صاف کرده
دو مثقال گلقند بنفشه در آن حل کرده نیم گرم بیاشامند حب گلقند
بنفشه بنفشه تازه ده سیر قند سفید در هم کوفته چهل روز در آفتاب
نهند یا گل بنفشه خشک کرده سه سیر بکوبند یا بدست بمالند و بعرق
گاوزبان یا با آب تر کرده نزدیک بدو ساعت بگذارند و نیمن قند
سفید در نیم آب جوشانند تا غلیظ شود پس همه را در هم مخلوط
کنند و دو جوش دهند حب شراب خشخاش پوست خشخاش
و تخم از هر یک ده درم در نیم آب جوشند تا به نیمه آید صاف
کنند و نیمن قند در آن حل کنند و بجوشانند تا بقوام آید
ضیق النفس یعنی تنگی نفس نظم تنگی نفس اگر بکس گردد یار دشمن
بودش بوی بد و دود غبار از بوی بد و دود غبارش شراب
آب خنک وامتلی نوم و نهار نفث الدم یعنی بر آمدن خون
از گلو خواه از قصبهٔ شش بود خواه عضو دیگر نظم از نفث دمت
چه کار کرده دشوار از آب جو عدس غذا کن بنهار واز شربت
الجبار رغبت میکن باسوده صمغ کهربا و گلنار حب شراب الجبار

الخیارشنبر ۳ مثقال قرط دو درم و نیم صندل سرخ و سفید از هر یک چهار درم
همه را کوفته در همین آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند و همین قند سفید
در آن حل کرده بجوشانند تا بقوام آید شوصه و ذات الجنب یعنی اماس
پرده که در نواحی سینه است علامتش تب دایمی و تنگی نفس و خله پهلوست
نظم احوال تو ام ز شوصه چون داد خبر گویم چه کنی تا رهی از خوف و خطر
بگشا رگ باسلیق رغبت میکن آب عناب شربت نیلوفر باسلیق رگی را
گویند که از رگ هفت اندام فروتر است حتی شراب نیلوفر در علاج
زکام گذشت ذات الصدر یعنی اماس پرده سینه علامتش تب
دایمی و درد سینه است نظم ای درد تو در سینه ز اندازه بدر از علت
ذات صدر در علی خطر از اغذیه آب کشک جو و ماش و از اشربه
خواه شربت نیلوفر بانکه در شوصه و ذات الصدر و ذات الریه
اخراج ماده بمسهل نباید کرد و بحقنه اکتفا باید نمود که الحقنه خیر من المسهل
نظم ای آنکه کنی بقوت علم نظر اخلاط زیاده از تن خسته بدر در شوصه
و ذات الریه و ذات الصدر حقنه کن و نام داروی کار میر صفت
حقنه که در علتهای مذکور مفید است بنفشه ساق نیلوفر و خبازی

یعنی بان کلاغ و عنب الثعلب و گل خطمی از هر یک دو مثقال سپستان و آلوی
بخارا و عناب از هر یک چهارده عدد مغز کاجیره نیم کوفته ده درم اصفر
پنج سیر همه را در سی سیر آب جوشند تا نزدیک به ده سیر آید صاف کرده
دو سیر شکر سرخ در آن حل کرده صاف کرده پنج درم روغن گاو اضافه
نموده به دو نوبت نیم گرم حقنه کنند علاج امراض دل خفقان یعنی
طپیدن دل و سستی آن نظم ای از خفقان خسته طریق پرهیز
بشنو ز من این نکته حکمت آمیز هر جا که فضا آتش گرم افروزد
برخیز مثال دود از آنجا بگریز هم در علاج خفقان چون از صفرا
باشد علامتش از خشکی دهان است و تشنگی و سرعت نبض و زردی
قاروره نظم ای از خفقان گرم در آتش تیز آبی ز زره دوا برین آتش ریز
کافور و گلاب آب سیب و صندل از بهر دوا بهم دگر می آمیز هم در علاج خفقان
نظم هر گه که ترا بحد طپاک دل گردد تیز شیرین صنمی طلب نما و شور انگیز خوش
در بغلش میکش هر دم که ای در حقنه او در خ مرجان هم در علاج خفقان چون
از سردی باشد علامتش در بلغمی نرمی نبض و در سوداوی محکمی نظم ای گشته ز سردی
خفقانت آغاز بشنو سخن و مکن بخود می پرداز می بوی تو مشوع اترج عنبر

وز غالیه بر سینه طلامی انداز صفت غالیه عنبر یک مثقال و قند و مشک
از هر یک مثقالی بسایند و همه را به پنج درم روغن حب البان امیخته با روغن
نیلوفر امیخته طلا کنند ص روغن حب البان مغز حب البان که به تازی عامه گویند معروفست
پیه کیسمش پنج درم بکوبند سپید روغن جوز که در علاج حمق و رطوبت
گذشت روغن کشند و روغن نیلوفر را بطابق روغن بادام گیرند صفت
آن در علاج جفاف الانف گذشت غشی نظم از غش دل کسی گر کند
چه سستی آغاز بر زیرکیش دل حفظ کرد بار باید تر گلاب سیر لادنش بروی
شاید ... روان تری بخود آید باز علاج اورام پستان و ورم الثدی
یعنی اماس پستان علامتش درد موی و صفرایی زردی و سرخی
اماس است و در بلغمی و سودایی سفیدی و تیرگی آن نظم پستان چه
ورم کردید نقش پرداز غافل مشو مرض ملکن دور و دراز روزی
دو سه بار با قلی را مسکوب وانگه سکنجبین ضماد است میناص سکنجبین
در علاج استرخاء اللهاة مذکور شد قلة اللبن یعنی کمی شیر چون از ماده
گرم و خشک بود حدت و رقت شیر با سایر علامات غلبه صفرا نظم
چون کم شود اش شیر بود طبعش تیز سستی مناهی در طریق پرهیز
آب جو خور شربت نیلوفر وز خوردن هرچه گرم باشد بگریز ص

شربت نیلوفر

شربت نیلوفر در علاج ذات الریه مذکور است علاج امراض معده و ضعف المعده
یعنی درد معده چون از باد باشد علامتش انتقال درد از موضعی است نظم از باد
چه درد معده شد عارض کسی بشنو ز من این که داشتی باس یعنی ریوند بده
بشربت دینارش پرهیز دهش ز مثل اکرا و عدس ص شربت دینار تخم کاسنی
ده درم گل نیلوفر درمانی و گاوزبان کوهی از هر یک سه درم تخم کشوث
در لته بسته ده درم همه را در سی سیر آب جوشند تا بده سیر آب جوشند تا بده
سیر آب باید صاف کنند و یمنی قند سفید در آن حل کرده بقوام آرند و هر صباح
دو سیر از وی در چهار سیر گلاب حل کرده یکمثقال ریوند چینی اضافه نموده
نیمگرم بیاشامند و غذا الخوذاب خورند هم در علاج درد معده چون از
صفرا بود علامتش خشکی زبان و تشنگی و تلخی دهان است و چون از بلغم بود
رفتن آب از دهان و عدم تشنگی نظم گر موجب درد معده صفرا شد و بس
از مسهل آن بمقصد صحت رس ور باعث او ورای بلغم بود اخراج کن و مدام
کن بر رس ص رس پش؟ وز زنجبیل و فلفل و دار فلفل و عاقرقرحا و مویزج
از هر یک مثقالی همه را کوفته و بیخته هر صباح یک سر انگشت از آن میل کنند
هم در علاج درد معده چون از سودا بود علامتش گرسنگی ترشی دهان و شورش
فم معده است نظم در علت درد معده چون داند کس کین رنج ز انصباب
سودا شد و بس باید که خورد مسهل و پرهیز کند لازم قدید و مثل ان شبه عدس

الضباب رنجانی تب دور ورم معده یعنی اماس معده علامتش درد موی تب و دردگلو
و تشنگی بسیار و دلالت و در صفرائی تب تیز و تشنگی و در بلغمی نرمی اماسش
و در سودائی محکمی و سختی آن نظم چون معده گند از سبب خون اماس خون
کم کن و رد مده بجز دیبج دیهر اسی ور ماده ورم بود اخلاط دیگر جز تنقیه بدن
مداوا مشناس قی که عبارت از حرکت معده است یا دفع چیزی بسوی
خارج از طریق دهان علامتش در سودائی سیاهی آنچه بیرون آید و در بلغمی
سفیدی آن نظم در علت قی کنی چه صفرا احساس چیزی جز شراب به
لیمو مشناس ور خلط دگر قی بر آید شود بهتر ز شراب مسیه و حب الاس حق
شراب به آب به یکمن قند سفید نیمن بجوشنند تا بقوام آید حق شراب مسیه آب به
یکمن شراب بنفش بجوشانند تا به نیم آید یکمن قند سفید در آن حل کرده و زنجبیل
و قاقله و قرنفل و مصطکی از هر یک ربع درمی مشک و زعفران از هر یک نیم دانگ
کوفته در لته بسته همه را با هم بجوشانند تا بقوام آید قی الدم یعنی بر آمدن خون
از معده یعنی نظم ای قی زمت فکنده در بیم و هراس گویم سخنی گر سخنم
داری پاس صمغ عربی و کهربای سوده رغبت میکن لشربت حب الاس
فواق یعنی عکجه درد موی امتلای معده خوردن طعامهای غلیظ و
گرانی معده است نظم از امتلا آنکه عکجه گردد یا رنش باید که کنی مقیمی در کارش

ازاله بو

امرا اگر بود عکجه استفراغی بگذر ز علاج او مکن آزارش و تعذر
علاج عکجه استفراغی بود بسبطه تعذر رطوبات اصلیه است مقدمش
دل بشور او دیر گذشتن طعام از فم معده نظم چون بود ضعیف اگر
داری هوش تحقیق بدادکن و در هضمه کوش چون هضمه است
تمام حاصل گردد تعدیل مزاج معتدل می نوش معتدل چیزی اگو بود
که مزاج سرد یا تر یا گرم یا خشک باعتدال آورد چون عسل و لکد
جوع البقر که عبارت از گرسنگی تمام اعضاست با تنفر معده از
طعام چون صدوث آن از صمیم زجاجی بود که نفع معده گردد
مقدمش دل بشورا و عدم تشنگی و رطوبت دهان است نظم هر کس
که بود علت جوع البقرش هر لحظه بود ضعف بدن بیشترش
خوشحالی او فزون بود روز بروز زمیوس اگر دهند شام و سحرش
حق میوس گل سرخ چهل عدد قسط و قرنفل و قصب الذریره و
اسارون و سنبل و مصطکی از هر یک دو درم نمک اندوری
و بلیجه از هر یک سه درم عود بلسان یکدرم و نیم مثلث چهار سن

درشته کنند وپیش ماه یکدو از بدحی مثلث شیره انگور پس بخورانند
تا بسر من آید پس شیره اضافه کنند ویکدو از ند تا برسد شهوة
الکلبیه که عبارتست از بسیاری میل بغذا وعدم سیری چون از
بسیاری ریختن سودا بغم معده باشد علامتش تیره کی رنکست وخشکی دهان وترشی
اروغ نظم در شهوت کلبیه کر ترا کویم فاش آنکه ترشی وسرخ اکر اخور و باش
هرچیز شور تلخ یا تیز بنست از خوردن آن چیز کریزان می باش فساد الشهوت
که کنایتست از میل کردن بگل وامثال آنست نظم آنزا که بود میل بکل امثالش
بلغمی بره مرض دکرکون حالش هر لحظه بدی که باعث آن شده است از معده بیرون
کن وبقی واسهالش هیضه یعنی حرکت بد از فاسده که بقی واسهال دفع آن
توان کرد نظم از هیضه کسی برسد قی اسهالش شد از قی واسهال حالش دکر
کون حالش درمانش وبر یخ وباب مرغش ده وسلد از جهت این عارضه فارغ
باشی علاج امراض جگر ورم الکبد یعنی اماس جگر علامتش درد وپوی
تب دائمی ودرد وکرانی وپیره خشک وعلم است وصفرادی و
بلغمی نرمی اماس درسودادی محکمی آن نظم انزا که جگر ورم کند
از خونش زنک زن که رسید نفع زحد بر دنش درمانم اش غلط

دکر

دکر آمده است آن ماده را کن زبدن سر دنش عطش
مفرط یعنی تشنگی که از حد اعتدال بکذرد چون از کرمی معده
بود علامتش آن بود ما آب سرد و از هوای سرد زا حت یابد
نظم از کرمی اکر عفونه نوشش عطش از راه علاج آن قدم
باز مکش از اغذیه اش غوره رشت مکن وز اشربه شربت
نار بمخوش حب شربتها نار بمخوش قند بمن درآب انار
بمخوش جوشنند تا بقوام آید بامثل قند بعضه در یمن است
جوشنند تا غلیظ شود بیست مثقال از شربت نار بمخوش اضافه
نمایند ودوشه جوش دهلمرید شسه حق زشت نار بمخوش است
انار بمخوش را الجوشنند چندانکه نیمی برنج سیر آید ضعف الکبد
یعنی ضعف جگر علامتش زردی رنگی زیتری رنک رنگی
زعفتی نظم هرکس که بود پدید ضعف جگرش از ضعف جگر بکهره
منی از ترس فرما که خوردرا نار لیکن بخوردر تاریخ که کی مشتهر
رسانند ضررش سوء القنیه که مقدمه استسقاست علامتش بعنی

رنگ است مایل بزردی و آماس دست و پا و پلک و قرار در شکم است
نظم هر کس که بود استسقا یعنی آن رنجش فرمای ریاضت بطریق نوشش چون
منشا این مرض بود ضعف جگر باید که دهی مقویات جگرش مقوی جگر را
گویند در تقویت جگر کند بخاصیت یا بعطریت یا بالغرای آن چون کاسنی و دراحلی
استسقا معروف و مشهور است علامتش در لحمی اماس جمیع اعضاست و در
دقی آنست چون دست بشکم صاحبش نهی آواز مشکی دهد که پر آب باشد
و در طبلی آواز طبل دهد نظم هر کس را بود علت استسقای لحمی اکلش مده و شیر
شتر فرمائیش از روی وفا اگر میسر گردد دایم بمیان اشتران کن جایش
یرقان یعنی زردی را علامتش زردی روی و چشم است نظم در علت
زردی چه عوام و چه خواص جویند با آب کاسنی راه خلاص و در زانکه
خلاصی نشود حاصل زان نوشند سکنجبین دیناری خاص صفت سکنجبین
دیناری زرشک و بذرالورد نیم کوفته از هر یک هشت درم تخم کاسنی
پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان و بادیان از
هر یک سه درم همه را یک شب و روز در یکمن آب و سی مثقال آب سرکه
گذاشته بجوشانند تا به نیم آید صاف کنند و یکمن قند سفید در آن حل کرده
بجوشند تا بقوام آید علاج امراض سپرز ورم الطحال یعنی اماس سپرز علامت
وی آنست چون دست بروی نهند و فشار دهند درد زیاده گردد نظم
اماس سپرز

نظم اماس سپرز اگر ترا عارض شد پرهیز نما ز هر چه باشد قابض با قرص کبر سکنجبین خور که بود
بر جان تو فیض تندرستی قابض صفت قرص کبر پوست بیخ کبر پنج درم زراوند طویل
دو درم فنجنگشت و فلفل از هر یک شش درم همه را کوفته و بیخته بسی درم
سرکه کهنه اضافه کرده چهار درم اشق در آن حل کرده خمیر کنند و هر صباح
یک مثقال با دو درم سکنجبین حل کرده رغبت نمایند و معنی اشق در ضیق
الحدقه و سکنجبین در علاج اماس پستان گذشت نفخ الطحال یعنی باد سپرز
علامتش آنست در موضعش بفشار دهند درد کم شود نظم چون باد سپرز شد
لت را اضا غط از باد ترا بغور آید غالیطه صفت شربت دینار در وجع
المعده مذکور شد علاج امراض روده مطلق اسهال خواه سببش صفرا بود خواه
خلطی دیگر نظم داری چه در اسهال مدار الملحوظ میدار ز بالا سر و خود را
محفوظ از غسل با آب سرد هم دوری جوی باشد که شود دلت ز صحت محفوظ
اسهال صفراوی یعنی بسیاری اجابت طبیعت در از صفرا باشد علامتش زردی
آنچه با اسهال از او دفع شود و تشنگی و سوز اندرون نظم اسهال ترا شد ز صفرا
رافع بهتر ز شراب به نباشد دافع از اغذیه گر برنج تف داده خوری هم رفع
با آب زرک باشد نافع صفت شراب به در علاج قی گذشته و رب زرک را
بطریق رب انار گیرند و صفت آن در علاج عطش گذشته سحج یعنی ریش روده
علامتش ظاهر شدن خون با اجابت طبیعت و درد حوالی ناف است نظم
ای قرحه روده از فراغ دلت روزت شده از مرضی چون پر زاغ تا تیرگی شب مرض
روز شود از شربت الجبار افروز چراغ شربت الجبار در علت نفث الدم گذشت

یعنی درد روده که گرد ناف علامتش پیچش قراقر شکم و انتفاخ بسبب
خروج رطوبت و در صفرائی تشنگی و رشد حرارت و درد و در بلغمی خروج بلغم
و در سوداوی ظهور سودا با جابت طبیعت باشد نظم باشد چه تر از با دیجیدن
ناف چیزی بود از شربت دینار کفاف و ر ماده بلغم است یا خلط دگر
از دارو کارت نتوان داشت معاف صفت شربت دینار در نفخ الطحال
گذشت قولنج یعنی درد با قبض طبیعت بود علامتش بی رغبتی و دلسوزی و تشنگی
و قی و درد اندرون و قبض طبیعت بود نظم قولنج تر انگیخت از بد شیاف باشد
که بود بوره فانید کفاف ظاهر شود چه از شیافت عملی خود از عمل نتوان
داشت معاف ذکر عملی که انواع قولنج را نافع بود انیسون و بادیان و تخم کرفس و شبت
از هر یک پنج درم همه را در من آب جوشند تا به نیمه آید بعد از آن صاف کرده و ده
درم فانید و بیست درم شکر سرخ و هفت درم بوره ارمنی یا نمک در آن حل کرده
صاف کنند و ده درم روغن کنجد اضافه نمایند و بدو دفعه بکرم عمل کنند
حبات که کرم معده را گویند علامتش نفوری از طعام بوی بد دهان و بیحدی ناف
و خشکی لبها در بیداری و آب رفتن دهان در خواب مشوش بودن حواس
نظم از بهر علاج کرم معده چه سلف قنبیل و برنگ حب و نیل آر بکف با تربد
و قسط سرخس و ترمس و شیح میکوب و الشیر گاو میخور شعف کیفیت ادویه مذکوره
قنبیل و برنگ و سرخس و ترمس از هر یک درمی حب النیل و قسط و شیح از هر یک
نیم درم شیر گاو ده سیر در آمیزند حب القرع یعنی کدو دانه علامتش خروج وی

با جابت طبیعت

با جابت طبیعت و غیر آن نظم از بهر کدو دانه بدستور سلف خرما و برنگ و مغز جوز
آر بکف معجون کن و وقت خواب میلش فرما کیفیت ادویه را در این مرض نیست
خلف کیفیت ادویه مذکوره برنگ مقشر ده درم کوفته و بیخته مغز جوز هفت
مثقال خرمای استخوان بیرون کرده پنج عدد یا مویز منقی ده عدد کوفته همه را
سرشته غلولها کنند و بوقت خواب فرو برند کرمی که شبیه بود بکرم سرکه
علامتش خاریدن سر سفره است و ظهور وی با جابت طبیعت نظم در روده
اگر پدید شد کرم ضعیف خارد همه دم موضع مخصوص حریف چون شاف کنی
ز صبر و شونیز رهد از کرم ضعیف چشم بیمار نحیف زحیر صادق یعنی کناکیر راست
علامت وی آنست که بعد از این طبیعت حادث شود اگر از گرمی بود نظم
عارض چه شود زحیر باشد صادق رب بهی و برنج باشد لایق باشد چه ز سردی
نتوان مانع شد کر برشعثا دهد طبیب حاذق رب بهی بطریق رب زرنگ گیرند
صفت آنچه در علاج اسهال مذکور شد حتی برشعثا فلفل سفید و بذر البنج از هر یک
بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران ده مثقال سنبل عاقرقرحا فرفیون
از هر یک مثقالی همه را کوفته و بیخته به همین عسل سرشته هر صباح دانگی از او
غلولها کرده فرو برند زحیر کاذب یعنی کناکه دروغ علامت او آنست
که بعد از قبض طبیعت حادث گردد نظم عارض چه شود زحیر نبود صادق میدانکه
به نزدیک طبیب حاذق معجون بنفشه گردد بر ماده عرض طبیعت فایق حتی
معجون بنفشه بنفشه چهل درم رب السوس ده درم محموده چهار درم بادیان

وافیون از هر یک سه درم همه را کوفته و هفت سیر عسل و هشت سیر شیره
سرشته هر صباح یکدرم از وی غلولها ساخته فرو برند علاج اواقی مقعد
بواسیر دانه چند بود بر سر سغره نظم از رنج بواسیر علل شد صادق گر کوشش
کند قول طبیب حاذق محفوظ بحب مقل خوردن گردد گزیدن حال دلبر
خود عاشق حب حب مقل پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک ده درم
سکبینج سه درم خردل سفید درم همه را کوفته و بیخته در پنج سیر آب کنند تا بجوشانند
تا پانزده درم آید مقل ازرق را در آن حل کرده ادویه را دراو سرشته
حبها کنند و هر صباح دو درم از وی خورند شقاق المقعد یعنی شق
شدن سر مقعد علامتش شق شدن ظاهر پوست بیت نظم در مقعد اگر پدید
شد رنج شقاق بیمار ترا شد بصحت مشتاق باید ز حامضات پرهیز
کند چون سیب و بهی زرشک لیمو و سماق بیان مرهمی که شقاق را دفع
کند نظم هر کس که سغره او گردد شق کوهان شتر باید مقل ازرق هر روز
موم زرد مرهم کردن صحت پس از آن طلب شود از حق صفت ترتیب
مرهم مذکوره موم زرد نیم سیر در روغن کوهان شتر حل کرده به پنج درم
مقل ازرق آمیخته ضماد کنند تا مرهم شود ورم المقعد یعنی اماس سر مقعد
علامتش درد مهری درد و گرانی است و در صفرائی نیز هر زمان درد

واضطراب است

واضطراب است نظم مقعد چه ورم کند سبب از تحقیق گر زان چه ز خون بود
که اینت طریق ورز خوردن جوز اگر ز صفرا باشد تقصیر مکن بقول یاران شفیق
حب مسهل که اسهال صفرا کند تمر هندی یا کشته ترشش ده سیر شب در آب کنند
سنای مکی خالص پنج درم بنفشه و گل سرخ تخم کاسنی بنجم کوفته از هر یک دو مثقال
سپستان سی عدد در همین آب جوشانند تا پنج سیر آید صاف کنند دو سیر شیرخشت
یا چهار سیر ترنجبین سفید در آن حل کرده آمیخته نیمگرم اختیار کنند علاج اوراف
کرده و مثانه حصاة الکلیه یعنی سنگ گرده علامتش ظهور ریگهای سرخ یا زرد
یا سبز نظم چون سنگ در ان گرده گردد مدرک از درد رنگ کرده چه نازک
تیر کش هر روز در ناشتا خورد صاحب درد گشتر چوب یا آب خشک اسپخ
الکلیه یعنی باد گرده علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی نظم در گرده کس
چو باد گردد مدرک نافع باشد کما اسپوس و نمک هر روز ناشتا
خوردها اصول بیمار در این مرض چو گردد ز رنگ حق با اصول
در علاج لقوه مذکور گشته ضعف الکلیه یعنی ضعف گرده علامتش
آنست که بول منقطع باشد و رنگ وی مشابه آبی باشد که دراو
گوشت تازه شسته باشند نظم حول گرده که ضعیف شد ملک
ورد نمک زرد و افلونیا از بحناک گر نستی اگر قضیب جوان

سوم بود از قوت کرده سخت گردد چون سنگ ... ی
ما زیبی آب اجزای وی ثقل بر بزر البنج از هر یک بیست درم افیون
ده درم زعفران ده درم سنبل عاقرقرحا فرفیون از هر یک
دو درم جند بیدستر و بزر بنج دو درم و بیخ عقربی از هر یک نیم درم
مشک و مروارید ناسفته از هر یک نیم مثقال همه را کوفته و بیخته به
شهد عسل سرشته هر صباح دانگی از وی خورند ورم الکلیه
یعنی آماس کرده در دموی درد و گرانی رگها در رمی منخفض (?) در
صفراوی تب تیز و فراشا و بیخوابی و زردی قاروره در بلغمی
گرانی و کمی درد و در سوداوی و رقت و قلت بول لطخم چون گرده
ورم کند نباشی خشمناک کار دست چه بود بر رسم اهل ادراک گر ماده خون بود
و گر خلط دگر از وی تن خویش باید کردن پاک ورم المثانه یعنی آماس مثانه
علامتش در جمیع اقسام دشوار آمدن بول است در دموی تب دایمی و درد
عانه و در صفراوی تب تیز و هذیان و درد زیر ناف بر وجهی که گویند سوزن
میزنند و دشوار آمدن بول لطخم ای در ورم مثانه در علاج و بال بر عارضه تو عسر بول
آمده ... حال گر نیست بغیر چون و صفا بشش افواج مواد کن لفصد اسهال
حصاة المثانه یعنی سنگ مثانه علامتش ظهور ریگهای سفید یا خاکستری رنگ
در بول

در بول نطفه [illegible] الحصاة چه بر گردد حال هر دم الم کند بجان مستقبل
از بهر علاج این مرض نزد حکیم نبود حجر الیهود در شب منال طریق اختیار کردن حجر الیهود
تخم خطمی تخم کرفس از هر یکی ده مثقال سنبل دو مثقال سنبل دو مثقال در پانزده سیر آب
جوشند تا به پنج سیر آید صاف کنند و ده مثقال نبات یا قند سفید و یکمثقال شلغم آلو
در آن دهان حل کرده و یکدرم حجر الیهود کوفته اضافه ان نسخه نیمگرم بیاشامند و غذا
نخواب خورند قرحة المثانه یعنی ریش مثانه علامتش خروج ریم است و چون
وظهور چیزهایی مشابه سپوس بود و سوزاک و بدبویی لطخم از ریش مثانه است چه
گردد حاصل دردی علاج وی نماید مشکل چون پاک شود مثانه از نده
بد در شربت ریواج و سفوف مدخل ص شربت ریواج رب ریواج یکمن قند سفید
نیمین بجوشانند تا بقوام آید یا نیمین قند سفید در نیمین آب جوشند تا غلیظ شود سه سیر
رب ریواج اضافه نمایند و رب ریواج را بطریق رب بهی گیرند و صفت آن گذشت
سفوف مدخل تخم خیار و مغز تخم بادرنگ مغز تخم خربزه از هر یک پنج درم گل
ارمنی گل مختوم کتیره و نشاسته و شلغم آلو و تخم خرفه و طباشیر از هر یک درمی
ریوند چینی یکدرم و نیم همه را کوفته و بیخته هر صباح دو مثقال از وی بدو مثقال
شربت ریواج آمیزند و میل کنند ریح المثانه یعنی باد مثانه علامتش درد موی
دشوار آمدن بول و عدم گرانی لطخم چون درد مثانه شد ز نفخه حاصل یکدم
مشو از طریق صحت غافل با ماء اصول روغن بیدانجیر در کش هر خدا دهد

شفای عاجل حب ماء الاصول در علاج ریح الکبد گذشت روغن بید انجیر
الطریق روغن حب البان هر دو در علاج خفقان نوشته شد روغن کنند جرب المثانه
یعنی گر مثانه علامتش خاریدن مثانه است و بدبویی بول و سوزاک نظم ای
از جرب مثانه گردیده ملول باید سحق و الجان کرد قبول مخور لبن الاتان دوام
در شود ما مول تو از علاج معزون بحصول لبن الاتان شیر خر است علاج خلع
المثانه یعنی از جای رفتن مثانه علامتش عسر بول بعد از وقوع سقط یا از
ضربه بر پشت نظم باید چه مثانه تو از خلع خلل خاکستر حلقوم خروست چه دهد
واقع شود از ره مداوا مجمل کیفیت خوردن خاکستر مذکور آنست در هر صباح
یکدرم از وی صلایه کنند و یکدرم آب نیم گرم ریخته نمایند تقطیر البول یعنی
چکیدن بول چون از سردی گاهی باشد علامتش بیاض بول است و متضرر شدن از
چیزهای سرد نظم ای گشته گرفتار بتقطیر البول زاندیشه این مرض دلت اندر حول
هر روز نباشتا ز مثرودیطوس مخور درمی و باد میدار این قول حق
مثرودیطوس رومی سلم الکتیره از هر یک […] درم کندر و بارزد و سلم ماجو
و جوانشیر از هر یک هفت درم مقل ازرق هفت درم اشق مصطکی صمغ عربی
افیون اقاقیا از هر یک چهار درم سکنجبین ۳ درم در پانزده سیر شراب
کهنه حل کرده یکدرم غاریقون ممویه بر گذرانیده اضافه نمایند زعفران
و زنجبیل و دار چینی از هر یک دو درم سنبل و خولنجان سفید و عود بلسان
اسطوخودوس

اسطوخودوس و اذخر و قسط و تخم کرفس و کرفس رومی و دار فلفل و
جند بیدستر و موزنج از هر یک هفت درم سلیخه و فلفل سفید و عنبر
و تخم رازیانج دشتی و سیر بری و اکلیل الملک و حلتیت از هر یک
هفت درم سداب دو درم سنبل رومی تخم کرفس کوهی و کراوی
بری و بادیان و گل سرخ و پودینه کوهی از هر یک پنج درم میسون
و اکیر و کبابه و مرباد جوز بویا و دارچینی از هر یک سه درم غاریقون
پنج درم فرشته سقنقور خصیه الثعلب از هر یک چهار درم کوفته و بیخته همه را
مخلوط بهم کرده به همین عسل سرشته هر صباح یکدرم از وی خورند
عسر البول یعنی دشوار آمدن بول چون از سردی مزاج بود علامتش
تشنگی و حبس نبض و سفیدی رنگ بول است نظم هر کس
که بعسر بول گردید علیل سرد مزاج بود باید خورد […]
بکشا و زند از بهر علاج کرده ارمنی نهند در اکلیل حرقه البول
یعنی سوزاک چون از ترش کرده بود علامتش در روشنی […]
و چون از حرقه مثانه باشد علامتش درد […] است نظم

آنرا اگر بود ز رنج سوزاک الم   بیند الی از سبب آن هر دم
باید که خورد شیره خرفه و قند   هر روز ز قرص کاکنج یک درم
صفت قرص کاکنج مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ و مغز بادام مقشر
و رب السوس و نشاسته و صمغ عربی و خون سیاوشان و کندر
دریائی و حب کاکنج که عروسک در پرده گویند از هر یک ده درم
کرفس دو درم افیون یک درم همه را کوفته و بیخته با آب ربان
سرشته حبها سازند هر روز مقداری اختیار نمایند سلس البول یعنی
بی اختیار آمدن بول چون از سردی بود علامتش عدم تشنگی
و خروج بول بی سوزش نظم در سلس البول کن ز کندر دو درم
در سعد برابرش انیسون بسیار ز نه کم   سایی بعسل سوده اش میل کنی
آسوده شوی رهی ز محنت از غم   بول فی الفراش یعنی بول در جامه
خواب کردن چون از سستی عضله و مثانه بواسطه رطوبت علامتش
سردی زهار است ولی زردی قاروره نظم در خواب کنی چو بول
آن به که مدام پرهیز کنی ز کثرت میل طعام   و ز بعد مداو خوری ای از
برشعثا راکنی از صبح دو دانگ دیگر در شام صفت برشعثا در علاج

زحیر

زحیر گذشت ذیابیطس که عبارت از آب خوردن بسیار و بول کردن
دایم است بسبب مرض کلیوی هرگز سبب دیگرش بهاقیون بطعوم
نظم ای بوده بی علاج و درمان دایم گر آمده بعلم حکمت عالم فرمای
در صاحب ذیابیطس را با قلیه کدو دهند رب و حصرم حصرم غوره است
و رب آس را بدستور رب ریواج گیرند و صفت آن در علاج قرحة المثانه
گذشت بول الدم یعنی آمدن بول بطریق خون چون از جهت ضعف
جگر باشد مایل بودن وی برقه است نظم باشد چه ز ضعف جگرش بول الدم
ضعف تو از آن زیاده گردد هر دم گر شربت زرک رب تو قوله خوری
قوت شود تا فزون مرض گردد کم صفت شربت زرک قند سفید یمنی در یمنی
آب جوشند تا بقوام آید رب زرک صفتش در علاج اسهال گذشت اما
نمایند یا آب زرک تازه یکمن قند سفید یمنی در یمنی آب جوشند تا بقوام
آید علاج امراض خاصه مردان نسخت ضعف الباه یعنی نقصان قدرت
بر صحبت و مجامعت چون از سردی باشد علامتش دشواری خروج
منی است نظم باشی چه ز ضعف باه در لخته مدام کارت نرسد بوقت
صحبت بتمام مغز سر عصفور خور و لحم حمام هرگاه که خاطرت کشد سوی طعام

عضو گنجشک است حجامت کبوتر کشته الاحتلام یعنی بسیار انزال در خواب
کثره این مرض از فسردگی منی است و افسردگی مزاج نظم در گذشت
احتلام خوابی چو طعام با زیره و زنجبیل خور فرخ حمام از جانب جار میل
مسکین هر دم و زنا بر در رطب محترز باش مدام فرخ حمام کبوتر بچه است و جار
یا لبس متنی زنجبیل و با رد رطب چون خرفه ابنه هم مشهور است یعنی علت خنایخ
نعوذ بالله علاجش معلوم نظم ای علت ابنه از خصالت معلوم محمود
بود علاج او از مسموم گر یک دو سه بار حب صبرت بدهند [illegible] شود علت
و صحت معلوم صفت حب صبر جبر سقوطری یکدرم تربد شحم حنظل و نمک و مقل
ازرق و کتیره از هر یک نیم دانگ همه را کوفته و نیم درم غاریقون
همه را بر گذرانیده اضافه نموده با آب کرفس خمیر نموده حبها ساخته در سلک
چیزی رسانند آن باشد غلطانیده فرو برند ~~[illegible]~~ غذیوط یعنی
علت رجوع [illegible] مجامعت کند بر ازشی بوقت انزال رفع شهوه
حدوث این علت از سستی مقعد بواسطه کثرت لذت بود نظم
چون علت غذیوط بگردد معلوم بر نوع بیان کنم علاجش از قوم مکسور
کنی چه مازو سی بد شیاف مرفوع شود علت صحت معلوم [illegible]

مازو بطالی

34

٦٧

مازو بطریق حب الاسی هم در صفت می گذشت خمیر کنند و شیاف سازند
و بر دارد فتق هم بباد فتح مشهور است نظم بر صاحب فتح نور عقل است
دوام اقبال بر جنیات جی حمام تا علت مذکوره زیاده نشود باید بر فاده
بستنش وقت قیام برخی چیزی را گویند که عضو به حرارت و رطوبت نرم
گرداند ورم الخصیه یعنی اماس خایه علاجش در دم موی سرخی اماس است
و در صفرا بر زردی آن نظم در خصیه ز صفرا چه عیان گشت ورم باید
هم چیزی منضج آن مسهل هم بسیاری خون اگر بود موجب آن فصاد طلب
کن هر کند خون نشست کم صفت منضج و مسهل صفرا در صداع صفراوی گذشت
قروح القضیب یعنی ریش قضیب نظم از قرحه کسی که بر ذکر دید الم
گر زانکه بود صاحب پاک ز الضاف ورم فرما که کند زنگار و سرمه و
موم و زر و روغن گل بحب رمان مرهم صفت ترتیب مرهم موم کافوری
ده درم درستی درم روغن گل و پنج درم سرکه حل کرده و حب الرمان
مشوی یعنی دانه انار بریان کرده و زنگ یعنی مردارسنگ از هر یک نیم
درم کوفته و بیخته اضافه نموده تا مرهم شود معظمات الذکر یعنی چیزها که
ذکر را بزرگ گردانند چون زفت شامی بر ذکر از بهر عظم کردن [illegible]
بدید بد درد الم و در زفت میسر نشود با رطلا [illegible] علق [illegible]
هم طریق نهان رفت بر قضیب الگت هر کرم کنند و چسبانند

وکیفیت طلا کردن علق مرزلولست دو خواطین هر کرم کل خوانده است در سایه
بگذارند تا خشک شود پس بکوبند و بر بیزند و بر روغن کنجد یا زنبق سرشته هر
صباح و شام طلا کنند و در روغن زنبق را البطریق روغن سنبل و کربند و حقی
او در علاج خفقان گذشت علاج امراض که خاصه زنانست کثرة
الطمث یعنی بسیار آمدن خون حیض چون از بسیاری خون بود علامتش
سرخ بودن چشم و پری رگها و چون از رقت خون بود سرعت خروج
دم و مایل بودن بزردی و غیر آن نظم در کثرت طمث چون بود حمرت
علتی چیزی بنود جز فصد و شد و ندیای با رقت دم مغلظش کر نوبهی
بسیار شود سیل و دم گرداشبی شد لسبی است و ندیای بستان و مغلظ چیزی را
گویند هر ماده را غلیظ گرداند چون هریسه و گوشت احتباس الطمث یعنی
بسته شدن خون حیض چون از سده بود سببش بلغم غلیظ است علامتش
سستی و دیر جنبیدن نبض و سبز رنگی قاروره است نظم چون حیض شود بسته
ز افراط سمن باید پرکنی بجوع تزییل بدن از سده اگر بود بی نقیه تنجیشی
میده ز مفتحات در سده علل سمن فربهی است و تزییل لاغری
و مفتح چیزی را گویند که رفع کند ماده را که سبب سده باشد چون کرفس
و بادیان رتق یعنی پرده بر دهن فرج حادث شود مانع جماع شود
نظم هر که را رتق ناتوان گردد زن بر وی شیر نتواند شود جز بت زن

میدانکه علاج

میدانکه علاج آن نزدیک حکیم ممکن نبود بغیر از بریدن رتق الرحم یعنی
پیش آمدن زهدان علامت وی آنست که درد عظیم در عانه و مقعد
و لیت و بتهی گاه عارض گردد و اعضا لرزیدن گیرد نظم هر زن که برتر
رحمش گشت عیان باشد چه رطوبت رحم باعث آن از بد از الراس
بروزی دو سه بار نیکش قبلش ز غالیه غالیه دان ضعف غالیه
در خفقان مذکور شد رجا علتی است که صاحبش چون زن حامله بود
از بزرگی شکم و بسکی حیض و غیر آن از باد غلیظ بود علامتش انتفاخ گردن
و مالیدن بود نظم از باد غلیظ اگر رجا گشت عیان تو مید مباش بشنو این
نهان کردست هر درگشی ماء اصول یعنی ز زواده مرض را با یان صفت
ماء الاصول در ریح المثانه گذشت اختناق الرحم چون صرع بد وقت
حادث شود و از وی بیخودی دست دهد چون از حبس منی باشد علامتش
راحت یافتن از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت است و فرق
میان او و صرع آنست که درین علت عقل زایل نشود بکلی و کف بر دهان
نیارد نظم زن را چه شد از حبس منی در زهدان رنجی که بخود در رود بهر چندی
بکنی ازان آن آور زنی جماع در بیگه و گاه مردی که بود قوی و پر زور
توان نفخة الرحم یعنی باد زهدان علامتش منتفخ شدن از چیزهای بادناک است
چون عدس و لوبیا نظم از باد در رحم چه مضطرب گردد زن زان السلام کرد
باد شکن سمن باید بکل غنچه ترتیب کند بر زن که بود چه بادیان باد شکن

حب بزری که باد در رحم را بکشند بادیان و هلیون و تخم کرفس
و سداب و صعتر بالسویه کوفته و بیخته بعسل سرشته بقدر ها حب
یک یک بردارد حکة الرحم یعنی خاریدن زهدان چون از صفرا
بود علامتش گرمی رحم باشد با علامات صفرا است نظم هر که را
ز بسیاری صفرا ورا ریش خارد رحم زن بکن قوت زن را نگاه
بقدر قوتش مسهل ده تا باز رهد زین فضیحت زحیر گو اینست
بثور الرحم یعنی که دانه چند است بر کنار زهدان نظم گردد چو آسیر
رحم عارض زن در دم بی فصد او طلب کن رگ از زن و بکه
ز پی دهن رهان زحمتش مسکن ز لعوب خشخاش و مثلش از غش وانش
بعسلیح و ال بی العطره مالیدن روغن است و لعوب سمح لثب
و لعاب تخم و خشخاش شعشا لو و مثلش زرد الو شقاق الرحم یعنی شق
شدن زهدان علامتش درد دائمی و بخون آلوده شدن ذکر
در وقت مجامعت نظم زنی را رحم شقاق کرد چو بیان
بینه

بینه آلی که در نیاید به بیان بهبود نیز کم از زان رود ا
لیکن ز سید از تعقیبش غیر زبان صفت تبین کم شقاق رحم را
سود مند بود نفشه و تخم خطمی و تخم خیارین از هر یک سه درم
پستان نی عدد دمه را در یک پیاله آب جوشانند تا به
نیمه آید صاف کنند و بده مثقال زیت نعیه نیرش کرده
بیکدم بیاشامند و غذا اکر اما با کیان یا بطه خورند قرحة الرحم
یعنی ریش زهدان علامتش درد و خروج ریم در زرد است نظم
زیر ریش رحم زنی که آید بفغان زان ریش که از تنش رود
با آب و توان چون پاک شد از باده ریش قرزحه بساز اکنون
و گلنار و قشور رمان حب قرزحه مذکور کنید در رمانی و مثقال
گلنار و قشور انار یعنی نار و پوست از هر یک نیم مثقال
بکوبند و بیزند و با آب برشته قرزحه بسازند و در میان نسیم
بچه ، در فرج نهند ورم الرحم یعنی آماس زهدان علامتش

در جمیع اقسام عسر البول است و در درد موی سر و جز آن روز
و در اعضای بیرون و شدت درد و در بلغمی سخن نزدی اماس
و در سودا وی و محکمی آن نظم اماس رحم اگر ز حزن گشت عیان نفعد
صافن همان زمان نافع دان و آن لحظه خلط دگر آید پس نافع
باشد اگر دهی دافع آن اشارت بدارویی که چون زن بعد از
طهر بر دارد او را فرزند شود نظم گر انفحه بعد طهر بر دارد زن و ماه
رسد بمرد بر وجه حسن چون در تن زن زهره ره یابد آب بنود
عجبی که زن شود آبستن انفحه بکسر همزه و فتح فا پنیر مایه است و طریق
بر داشتن آنست که در سایه خشک کنند و بکوبند و بپزند و بعسل سرشته شیافها
فرزجه کنند و بعد از آنکه از حیض پاک شده باشد بر دارد بیان
دارویی که بخورد زن دهند او را فرزند نشود نظم در رد قبول حمل
یک نکته ز من بشنو که نکو راست از در عدن هر زن که بروث
فیل نشد شی بدهند بدهند هرگز نشود زو هیچ کس آبستن روث
بفتح رای بی نقطه سرگین است بیان او در آن که در فرج تنگ
گرداند و خوشبوی نظم گر سوده بذر ورد بر دارد زن چون
غنچه شود و برگ آن تنگ دهن گر سنبل سوده بدو او جای

دهد خوشبوی شود چه نافه مشک ختن طریق استعمال آن دو یه بدکوره
آنست که بزر الورد یعنی تخم گل سه درم سنبل دو درم کوفته و بیخته
انگشت میانی را بگلاب یا با آب تر کرده بدان آلوده ساخته
در فرج نهد و انگشت را تا آب داده بیرون آورد علامت آنکه
فرزند در شکم مادر پسر است یا دختر نظم بشنو سخن ابو علی صاحب فن در
ماده که زن بود آبستن فرزند اگر نرینه باشد بی شک ظاهر گردد
ز عظم ثدی الایمن عظم بزرگی و ثدی پستان و ایمن راست
اشارت بتدبیر زن حامله نظم گر گوش کنی سخن بوجه احسن گویم تدبیر
تدبیر زن آبستن از رکت زن دارو ی مسهل خوردن هم
در تدبیر زنی که دشوار زاید نظم گیرد چه بدست چیز زن آبستن سنگی
که جاجیت ربا بود آهن نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود فرزند بیاید
در هر زن بحرمین زحزن علاج آن اوراقی که در پشت و سرون و پای
و دست حادث گردد حل به که صاحبش بلعکر خوانند چون از رطوبت
مرطوبه باشد سست گسترده باشد علامتش گرانی اعضا و سردی موضع
علت است نظم ای گشته زحد به قدرت هم کمال بر پشت تو از غصه
ورم گشته عیان مسکین قصب الذریرة هر روز طلا تا تیر بود او ای
فرا یابند آن قصب الذریره نی است با رنگ شبه نهد و ریخته

طلای وی آنست که بکوبند و بپزند و بعسل سرشته نیم کرم طلا کنند
وجع الظهر یعنی درد پشت چون از بلغم باشد علامتش سردی ملمس است
و انقطاع بحرکت و چون از بار گران برداشتن بود بعد هم سبب نظم
از بلغم اگر شد وجع ظهر عیان باید که دهی علیل را مسهل آن
باشد چه ز برداشتن بارگران مالیدن روغن گلش نافع دان حب روغن گل
در قرحة القطن دانسته شد وجع المفاصل یعنی درد بندهای در عضوی
و صفرایی سرخی روی و موضع درد است در بلغمی و سودایی سفیدی
و تیرگی آن نظم چون در مفاصل تو باشد از خون خون کن بطریق
فصد از تن بیرون ور خلط دگر بود باعث این عارضات مجوی زبد
تنقیه غاریقون طریق اختیار کرد غاریقون در وجع المفاصل خواه
مادی و خواه مفرد و مرکب سنای مکی پنج مثقال گل نیلوفر ریاشی
و گل سرخ و پرسیاوشان و بادیان و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک
دو مثقال سورنجان نیم کوفته یک مثقال و نیم سپستان سی عدد
آلوی بخارا ده عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا از نیمه کمتر
آید صاف کنند و شانزده مثقال شیرخشت در آن حل کرده صاف
نموده یک مثقال غاریقون سفید بموییز بگذرانیده اضافه نموده
نیم گرم بیاشامند و غذا آب نخود نیم کوفته ~~در آن حل کرده صاف~~

مخلوط ... با ... جوان

و مرغ جوان و ماش مقشر خورند با کشنیز تر وجع الورک یعنی درد سرون چون
از خون بود علامتش گرمی موضع و درد و سرخی چشم و روی است با سایر علامات
غلبه خون نظم از درد سرون کسی که گردید زبون گر درد بدنش خون
بود از حد بیرون از راه مداوای تو صحت باید کردی چو بفصد خونش
راه نمون هم در علاج وجع الورک چون از بلغم باشد علامتش سردی
ملمس و گرانی سرون و زیاده شدن درد پشت و کم شدن درد و سایر
علامات غلبه بلغم نظم ای گشته عیان ز بلغمت درد سرون حالت
شده از درد سرون دیگرگون نافع بود ار زند تو اطریفل خورد
هر که دهی بتقویت از غاریقون حب اطریفل خورد در خیالات کند
و تقویت بغاریقون آنست که دو مثقال از آن تا یک مثقال
غاریقون بموییز بگذرانیده و آمیزند و غلولها کرده فرو برند و غذا
نخود آب خورند عرق النسا یعنی درد و رگ که از کول خوابند
و قوی نیز گویند نظم از عرق النسا کسی که گردد محزون تا دم بدنش
الم نگردد افزون خلطی که سبب شده است این عارضه را باید که کنی
از بدن او را بیرون نقرس دردی بود در بندهای انگشت پای
حدوث این علت بیشتر از ماده حاده رقیقه است نظم سازم

بعلاج نقرس تا راه نمون باشد از این ورطه بری راه برون
قی میکن رگ میزن و مسهل مخور گر ماده صفرا بود و بلغم و خون

داء الفیل یعنی مرضی که ساق پای چون ساق فیل شود
علامتش در سودایی جراحت است و در بلغمی عدم آن نظم ای گشته
ز داء الفیل جانت محزون هر دم غلط پای تو گردیده فزون
خون از تن خود بفصد میکن اخراج وز خلط غلیظ پاک
می ساز درون دوالی یعنی علتی در رگهای پای قوی گردد
و بروی رگها ظاهر شود چون از خون سودائی
باشد علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی و چون
بلغمی بود مایل بسفیدی نظم گردد چه دل تو از دوالی محزون
زان پس در پی بفصد از کثرت خون گاهی بقی و گه
بطریق اسهال میکن ز بدن بلغم و سودا بیرون

علاج تبهای

علاج تبهای حمی یوم یعنی تب یکروزه تبی که از هیجان خون باشد
حمی یوم که از غم حادث گردد وقتیکه بعد از غم مفرط است نظم
از غم تب یومیه چو گردید قرین ماوی طلب و مپرس زینهار عملی
و اندوهم که پدید گردد تب یوم خوش رنگ از آن که علاجی نبود بهتر از آن
علامتش سردرد تشنگی و سرخی چشم و روی و عدم بدبوی بول
حمی مطبقه یعنی تبی که از عفونت خون بود علامتش تشنگی و سرخی
رنگ و روی و اعضا و بدبوی بول است نظم ای از تب مطبقه زرد
گشته عملی آن را دوم از رنج و حبس زبس باید زدنت رگ باسلیق
خون زدن تا رذل کر رسم و عادت گرسنه این شخص علی اگر در تب
مطبقه موافق بود تم تبهای دلکری کار دانی و گشته ترش از انار
بار دهام آل عناب سپستان از هر یک سی عدد شب را آب
گذاشته صباح آب آن را بیاشامند و غذا اش معتبر دار اگر آ
غافلی تم تبهای گشند غب یعنی تب صفراوی حوزه لازم باشد

و خورده در اثر بملازمت تشنگی مفرط با درد سر و تحولی و زردی
قاروره است نظم از غب دل خسته است چو گردید عارض میشود
سکنجبین و لعوقش می پس   در اول اگر طبیعت قبض بود از حقنه
مناسب نماید تلیین و سکنجبین در ورم طحال گذشت حقنه
که مناسب است در این باب آش شعیر و خطمی و خبازی و باقلی
نیلوفر و عنب الثعلب از هریک ده مثقال و سپستان از هر یک
بیست عدد و مغز کاجیره کوفته ده درم همه را در یک کاسه
آب جوشانیده تا به نیمه آید صاف کنند و پنج مثقال [illegible]
و بیست مثقال [illegible] در آب آن حل کرده صاف کنند و ده درم
روغن [illegible] اضافه نمایند بطریق حقنه کنند و غذا آش شعیر و اگر
[illegible] و کشنیز تر با آب [illegible] شربتی خورند در روز ششم یا در هفتم
و دوازدهم یا [illegible] مسهل خورند [illegible] مسهلی که در غب
[illegible] بسیاری از مجربات یافته [illegible]
سی مثقال [illegible] و ده مثقال [illegible] در آب گداخته
سحر

سحر صاف کنند و بیست مثقال ترنجبین و ده مثقال مغز فلوس
در آب آن حل کرده صاف کرده پنج مثقال روغن بادام که
[illegible] در [illegible] العطر اللون داشته باشد ضم [illegible] مسهل کنند و اگر
غب غیر خالص باشد علامتش آنست که نوبتش از دو روز اندر ده باشد
در [illegible] پنج مثقال سناء مکی جوشانیده اضافه نمایند و غذا نخود
[illegible] کوفته و مرغ جوان و آش [illegible] و کشنیز [illegible] خورند و در
[illegible] بطلق بعد از منضج هر روز دو مثقال [illegible] و [illegible]
[illegible] دوا در [illegible] فلفل کوفته و بیخته با [illegible] مثقال عسل که [illegible] سرشته
دو ساعت [illegible] مسهل کنند یا عرق لیمو خورند و [illegible] لیمو را
[illegible] شربت لیمو کنند [illegible] شربت لیمو [illegible] رجوع [illegible] گذشت
غذا آش [illegible] و نخود [illegible] یا برنج دو در [illegible]
و در [illegible] فلفل خورند [illegible] که از بلغم باشد خورده لازم [illegible]
[illegible] هر روز [illegible] و بیرنگی قاروره
دیگر آنکه [illegible] تشنگی دیگر [illegible] نظم ای [illegible]

منضجی دلت گشته بمعنی ۲ تا دفع نوبت سلکی بسیار کرم ملکی
شربت قسطی حق شربت قسطی تخم کرفس سه درم قسطی
چهار درم سنجیه نیم کوفته و دو درم همه را در یک پیاله آب جوشانیده
تا به نیمه آید صاف کنند و باده سیر قند تقوام آورند و از آن
شربت هر صباح چهار مثقال و شربت سلکی صفتش در عقب گذشت
چهار مثقال با هم حل کرده میل نمایند و غذا آنکه نیم کوفته و ماش مقشر
نخود و فلفل و زعفران خورند و اگر خوف ضعف باشد مرغ جوان
حاضر نمایند و بعد از نضج باده مسهل مناسب دهند حب
مسهل که حمی منضج را نافع بود استعمال نمایند اسفاناخ نیم کوفته تخم کاهو
نیم کوفته سه مثقال با دیان تخم کرفس از هر یک دو مثقال از نیک
سه مثقال اسپیون سی عدد همه را در یک پیاله آب جوشانیده
تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و ریکی دیگر شیرخشت و شیر مغز از هر یک
ده مثقال در آب آن حل کرده صاف کنند و نیم مثقال [illegible]
[illegible] نیز گذارند و نیم مثقال [illegible] دارم که صفتش در عقب
مذکور شد ضم ساخته [illegible] باشند حمی ربع [illegible] که از
سودا

سودا باشد حرارت ربع لازم و حرارت از اکثر در دو روز
میگیرد و در روز سیم گیرد و غیر آن از ثلث خمس که چهار روز نگیرد
و در روز پنجم گیرد و از ربع سدس که پنج روز نگیرد و در روز ششم گیرد
علامت تحلیل سبق و تیرکی بول و گرانی اعضا و فکر فاسد آب
نسخه سودای اگر بود شربت زکا دانی و زرقند و بنفشه شربت
جوشانی هر روز یکی قاشق از آن اندر آب حل کش [illegible]
[illegible] تخم ریحان حق شربت مذکور کاوان کوهی و بنفشه از هر یک
پنج مثقال در یک پیاله و نیم آب جوشانیده تا به نیم پیاله آید
صاف کنند و هشت مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و
بجوشانند تا بقوام آید هر صباح یک قاشق از آن در آب حل
کرده و دو مثقال تخم ریحان و قدری گلاب ضم ساخته میل فرمایند
و بعد باید دانست که ماده حمی سودای اگر [illegible] باشد فصد باید کرد
و اگر صفراوی یا غیر آن [illegible] مسهل که مناسب باشد باید داد حب

42

علاج آن تا بتوانی قرص کافور ریزه خورده وقند آب
جو دماش وعدس ومرغ جوان صفت قرص کافور مغز تخم کدو
وتخم خیار ومغز تخم خربزه ومغز تخم بهی از هر یک پنج درم گل سرخ
ورب السوس وطباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی وصندل
سفید ونشاسته از هر یک دو درم ربانید کابیان
وکافور از هر یک درمی همه را کوفته وبیخته بلعاب
اسپغول سرشته قرصها کنند هر صباح یکمثقال از نیم
پیاله آب تخم خرفه که لعقه لعقه شیرین کرده باشند حل کرده
بیاشامند علاج امراضی که ظاهر اعضا بر آید از آبله ها
وجوششها وغیر آن از ورم یعنی آماس نظم مصوب چهارم
کند خوش پشت وپهلو چه دست وچه پا وچه بنا گوش چه زار
کر ماده خون بود رگ خود بگشا ور ز خلط دگر بود پس مسهل جو

مسهلی که حمی سوداوی را نافع بود خورده اینست و اگر محرق
از صفرا باشد یا غیر آن سنا مکی پنج مثقال بسفایج نیم کوفته
گاوزبان پرسیاوشان وبادیان وشاهترج وتخم کاسنی کوفته از
هر یک دو مثقال سپستان والو بخارا ده عدد عناب سی را
در یک کاسه آب جوشانیده تا به نیمه کمتر آید صاف کنند
وچهارده مثقال شیرخشت وده مثقال مغز فلوس در آب
آن حل کرده وصاف نموده نیم مثقال غاریقون سوده بر سر
آن پاشیده ویکمثقال روغن بادام که صفتش در حمی غبی تحریر
پیوسته اضافه نموده بحکم بیاشامند وغذا آب نخود نیم
کوفته ومرغ جوان دماش ساخته ودر آش سبزی اسفناج خورند
حمی دقی یعنی تب دق علامتش تب نرم دائمی بود وحکمی
باریکی نبض وسرخی قاروره ودر آخر چنین چهارده بعد از
نضج است نظم آنرا که بدل درد باشد تب ران هیدی ربی
علاج

فلغمونی آماسی بود [illegible] سرخ علامتش شب تیز رد
درد و تیرگی زد لیکن نظم آنرا که بود فلغمونی چه رد
باید که بخفته آرد و طبع فزد از اثر به آس ربی شراب
بارنج و زراعفدیه آس آب جو دیاس اکدو حب بیرش
بارنج در صداع صفراوی دانسته شد حمره یعنی سرخ باد
علامتش سرخی بود که چون انگشت بر وی نهند باطل شود
بر روی و چون برداشته باز سرخ گردد نظم حمره چو بود
عارض کس سهل ج تا پاک شود ز خلط صفراوی اد
در بام و صباحش به تعدیل مزاج شربت سکنجبین
کن و آب کدو و حب شربت سکنجبین در حمی یعنی بلوا رسد
که نیست گر درش آب کدو است که کدو را در خمیر گرفته و در
زیر آتش کنند تا پخته شود بعد از آن بر روی آن زنند و آبی
که را شسته باشد بگیرد ورم زنجی یعنی آماسی که از باد بود
علامتش

علامتش شعاع تا روغ وجر درد بی نظم زنجی که بود ورم
ز نفاخ بده گرد وی شور شبا زکی یا دیگر سیده ملطف در
بهر تحلیل ضماد گرم کرده بر وی می نه لفاح چیزها اگر باشد
که از او باد تولد کنند چون تربیا و غیره و ملطف چیزها اگر باشند
که باد را رقیق گردانند باشند از دا ورم رخو یعنی آماسی
نرم تولد این مرض از بلغم رقیق است نظم چون با ورم رخو
شوی بیمار به ز آن بود که قی کنی استاده و آنگاه طلا
کنی ز خل [illegible] محرورج با آب ورد با دو ولاه حب
طلای مذکور [illegible] یعنی [illegible] اگر نشد و بیزید
رو در جنس آن آب بر که درآمیخته ورد با دو ولاه دلیدری
عسل سرشته بکم طلا کنند حنا زیر آماسی بود خورد و حکم
رنگ عضا و گوشت چسبیده حدوث این مرض از امتلا

و مقدور هضم است نظم هر کس که گرفتار خنازیر شده درمانده
این مرض صعب پرسیده چون کرد ضماد بنفل و خطمی در رفت
کارش به علاج و نه پرسیده حق ضماد کنند که زبفل دو
مثقال خطمی یک مثقال بکوبند و بیزند و در مرهم زفت بگدازند
و همه بهم سرشته ضماد کنند سلعه راسی بود از بشکل خنازیر اما
بگوشت چسبیده نباشد و گاه باشد مقدار خربزه شود و
تولد این مرض از بلغم غلیظ است نظم هر خسته دلی که سلعه پیدا
کرده در درازه خسته دلان جا کرده چون او در
بعضی کرده طلا دور کرده بکف آنچه تمنا کرده دیگر آدر سر
بعضی و صفت طلا کردن آن آنگه گر بر رسید توتال
بس از هر یک دو مثقال زرنیخ و نوره ماهی از هر یک
مثقالی بکوبند و بیزند و ده مثقال روغن گل که صفتش در رجع
الظهر گفته شد سرشته بکنم و طلا کنند غدده که راسی بود

پیشه

شبیه سلعه است از مقدار فندقی زیاده نشود نظم غدده
که سلعه گشته در شکل شبیه چون عارض کس شود چه جاهل
چه فقیه باید که بمالی و ببندی اسرب بر موضع آن
بقول اهل بنیه سرطان راسی بود که بشکل بابلیل سیری
و تیرگی و حوالی آن رگها بر خواسته چشمی باشد نظم رنج
سرطان کسی که پیدا کرده اندوه و غمش بر دل و جان
جا کرده دفعش بتوان ولی بسیاری خورد ز بقیه
سعی کرده نا کرده هان بعضیه منع وی از تر ایدا است
جذام که آن را سرطان تمام عضوها است علامتش سرخی زنگ
با میل سیاهی و تیرگی و تیرگی و سیکی نفس و گرفتگی آواز
و بسیاری عطسه و بسته شدن منفذ و ظهور زخمها است
ز عضا نظم آن را که بود رنج جذام از کرمه باشد عرضش
گر مرض آن گردد به باشد چو علامتش قرحه دشی بگمای

رگ و طبیخ افتیمون دهد صفت طبیخ افتیمون بستانند هلیلۀ
درم پوست هلیله کابلی پنج درم بسفایج کوفته مویز منقی و بادیان
و ریشهٔ سیاه (بادیان) و تخم کاسنی کوفته از هر یک سه درم عناب
سپستان از هر یک پنج عدد و آلوی بخارا پنج عدد
همه را در یک کاسه آب جوش بنهند تا به نیمه آید صاف
کنند و پنج درم افتیمون در خریطه کرده در آب آن
بمالند تا قوّه خود را باز دهد پس سه مثقال ترنجبین
نقیع و ده مثقال شکر طبرزد در آن حل کرده صاف
نموده یک مثقال روغن بادام که صفتش در حمی ... ادی
مرقوم شده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا
دهند نخود آب نخود کوفته و گوشت ماکیان فربه و در حلی
و زعفران و اسفناج خورند همره لیکن ... باید
آن بود که پوست را بخورند و آنکه گوشت فربه و زردهٔ چون
خشک

خشک شود اعضا سیاه نماید نظم حمره تن تیره چون شود
فربه شود باید که فی الفور بنفشه سنبل ممزوج کنی اگر که
معقص بوده ... کیفی خوشهای ریزه که با فارسی
و سرزنش بود حدوث این علت از صفرای حریف لطیف است
نظم این سه زرای ... فربه دو. صفرا ... بردل
کنی اسپهیل بدن کند سوی ارزان آورده سرشتی خوشی
بود بر آب باشند آبله که از سوختن آتش حادث گردد شود
این مرض ز القعده ثانیه و محتبس شدن وی در تحت جلد است
نظم گرد و جدر لفظ تشنت فربه دو رگ زن که جان ازان
سوی شود ده می ساز شکاف یک سیکش درد برد می باش
رو دفی از زدت سوده. نوع دیگر از شیرینی که آن را دلم گویند
چون از غلبه خون بود علامتش سرخی رنگ است نظم ای
کشته دل تو از دو دلم آرزوده آزرده گیش از دم طغیان کرده
یا بیم الصحت چو بینم ترا بگشوده رگ خود و تلیش خورده

حب ملینی که شربی است جمیع مرضهای دموی را نافع بود
عناب سپستان از هر یک پنجاه عدد تمر هندی و آلوی
بخارائی از هر یک ده مثقال عنب الثعلب و تخم کاسنی
بسکوفته و گل نیلوفر دریائی از هر یک سه درم همه را در
پیاله آب چون پخته تا به نیمه آید صاف کنند و چهارده
مثقال ترنجبین در آب آن حل کرده صاف نموده
نیمگرم بیاشامند عدد اعدس مقشر را اگر آب شیر خورند
و تا تو آب تمر هندی کشند دلیعه از حصه و تلین
طبیعت هر شب سبوس با عوده یا هر که شش مثقال با
پنجمثقال روغن بادام که صفتش در جمیع الطب گفته شد یا
روغن کنجد بقدری که آب خسته نیم گرم بمالند و صباح
بحمام روند حصف یعنی جوششهای سرخ ریزه که عضو را
بگیرد چنانکه بر زن بیمر شند چند دشلی علت از بخارهای
غلیظ

غلیظ برآید نظم از اکه حصف بود جو در پیش دجواه
باید که بحمام رود پیکه دکاه در خارج حمام رسید فایده اکش
از رفتن آب سرد آن باشد بنات اللیل یعنی جوششهای خورد
که با خارش بود و جوششهای سرخ دلو اسطه شدن بنام جاری که دد
نظم چون عارضه بنات اللیل باکاه آید لظهور دارد وی سهیل
خورده و رابکه گلاب و سرکه در روغن گل بهیمال یا آردی باشد
در پیکه دکاه صف ترتیب اددیه مذکوره لکن یا قلد پانزده مثقال
آب سرکه قدری همه را بهم آمیخته نیمگرم بمالند سعفه یعنی جوششی
که اگر بر سر پدید آید دلردی الیمی ظاهر شود بشکل سهیل دکاه باشد
که رقیق تر بود و گاه بود که خشک باشد و قسمی را که ازوی نم
رقیق ظاهر شود شیر ینج گویند نظم از علت سعفه است جو شد دل
بناه گر سهیل صحت بود سهیل خواه سهیل جو بود خورد بر آن
و اشنان با سرکه ضماد کنند در پیکه دکاه صف ضماد کنند گوگرد زرد
سیاه ده مثقال اشنان پنجمثقال بکوبند و بپزند در آب سرکه

Dr. GARO
19 ISFAHAN 35
MINASIAN

پر شسته ضماد سازند مجربست که از جنس تعفن باشد و از آتش خودکی
خورانند نظم مجربست اگر عارض گردد تا گاه زنج دالمسک ریحان
و دل هر روز دو بار باید که پس از صبر و اشق یا برگ کلمی ضماد
در سکنجبین و گاه صرف ضماد کنند اگر اشق ده مثقال و ریحان شش مثقال
آب برگ حل کرده یک مثقال صبر سقوطری سوده اضافه نمایند و
ضماد کنند فرنگیه یعنی آبله فرنگ علامتش خوشش عضاد و درد بندها
نظم و در آبله فرنگ ای صاحب جاه بر رغم عدد قوت خود در آن گاه
قی بیکن افراط مکن در صحبت مخور همه چیز طعام بیگاه اهم در علاج
آبله فرنگ گوید نظم ای را آبله فرنگ حال تو تباه و تب بسته
از داد من صحبت کوتاه در هر دو سه ماه فصد کن لکن تب
از فصد شده دفع برجه اصل دالخواه و بعد از فصد و نضج مواد تسهیل
و مسهل که مخرج اخلاط بلغمی باشد چه تسهیل که اخراج اخلاط
بلغمی کند عار زیقون مویه سپر لکد اهند که یکمثقال ... دار
دانک

دانک هم مجربست بر شیشه ببندند پر شسته انولها چشه در شیشه مذکور
کرده بند دفن در زیر زمین و چون بعمل در آید طبیعت سه چهار نوبت عمل کند
بستانند حب الملوک اللعاع مکوفه و عسل المعلبة از هر یک سه مثقال
گل سرخ و سپستان و شاهترج از هر یک ده مثقال گل نیلوفر زردالی
یکمثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوشانند تا نیمه
آید یا کم صاف کنند و با سیزده مثقال ترنجبین در آن حل کنند
صاف نموده بگرم بیاشامند و چون عمل در رود با خر رسد شربت
قند با گلاب و تخم ریحان رغبت نمایند و بعد از خواب خورند
اهم در علاج آبله فرنگ نظم در دفع فرنگیه چو از درس و چه باید
محدث شده بیک خوده یا از حب سیماب خورد یا زعفران
یا دود کنند جیوه بسخن سند کو تا حب سیماب ثقل چهار مثقال
سیاه سه مثقال گرفته و مجربست سیماب هفت مثقال قند سیاه
سیزده مثقال آرد سمید و روغن گاو از هر یک شش مثقال
همه را بهم آمیزند و کف با لکمند تا سیماب کشته شود پس چهار

تا پاره بپازند هر روز در دو چشم یکقیم صباح و یکقیم آخر روز کف زنند
و قدری گلاب از عقب آن بپاشند و خود را باعتدال بپوشند
و غذای مذکور خورند و دود کردن سیماب شش مثقال را بخش کنند
و هر روز یک بخش را در ظرف آهنی کرده در زیر دامن دود کنند
و خود را بپوشند و پیش از دود کردن پارچه کرباس بر گرد گریبان
و گردن خود بپیچند تا دود از گریبان بدماغ نرسد و قوت بینائی را
ضرر نرساند و تا وقتی که صحت یابد غذای مذکور خورند و اگر قوت
بواسطه بخار سیماب ضعیف شده باشد تلیمای ذهب کوفته بیخته هر
صباح بمیل طلا در چشم کشند تا بخار سیماب را دفع کند و باصره
بحال اصلی خود باز آید و این علاج خاصه مؤلف است اسم
در علاج آبله فرنگ لطیفه از زیج فرنگیه اثنای حال شاه کریم
سنجی در دل خود دارد نگاه نزد مک مجرب آن موافق قند قرطی
جیوه است نسخه دیگر خواه صفت قرطی جیوه موم نیم مثقال در سه مثقال
روغن گاو دو مثقال را نرم کرده سیماب بزرگ کرده در آب شسته باشند

حل کرده و شش مثقال جیوه یعنی سیماب و چهار مثقال خاکی چرده
کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس سه بخش کنند هر روز یک
بخش را مالند و باید که گوش و بیخ بغل و کس نر بپاشند و خود را
باعتدال بپوشند و غذای مذکور خورند و اگر جوشش دهان
تشویش دهد آن را چند روز حب سنگینی در آبی که خطمی یا خبازی
پخته جوشانیده باشند صاف کرده زمان زمان در دهان
گیرند لعاب ریشه دهان بر طرف شود و جهت دفع جوشش خرفه
و طباشیر و اگر جهت لبوساق کرفته بر موضع جوشش پاشند
و اگر جهت آبله مزمن شده این مرهم نوره را از صبح و شام گذارند
صفت مرهم نوره موم عسل بارزه سه مثقال و روغن گل قرصعفس
در روغن النظر کفه شد یا روغن کنجد دو مثقال حل کرده آهک و آب
شسته آبشسته باشند و در سایه خشک ساخته صلایه کرده و از ده
مثقال کتیرا العنبه بود ده یک مثقال اضافه نموده صلایه کنند
تا مرهم شود و اگر حبها یعنی رنگ بر بیگل کرده بردست و پا

[illegible]

یا در عضو دیگر رسید الکف فلفل سیاه را در آب جوشانیده عضو را

بخار آن ور دارند یا آب آرزا اشنه کهنه طلا کنند و با

یعنی گر بون چون از ماده رقیق بود مانند کش طلو دارو است

نظم ای از تو بار خلاصی رسته و انکه تن خویش را

زعلت جسته از جزو ال و فضل ضماد مکن که بود در نافع اجل

نهال صحت رسته ضماد و ضماد گوگرد و زرد الکحال گویند و بپزند

و با آب سرکه ضماد کنند و این ضماد گاهی کنند که بون غایر

بود یعنی بگوشت فرو رفته باشد و احتیاج لین بود و واجب کنند اما هرگاه

غایر نباشد گوگرد زرد کوفته و بیخته و سیماب با بکر با بس و تا کداز انند

از هر یک مثقال روغن گاو خالص و روغن گرده بهم بزنند سرآب شسته

باشند از هر یک پنج مثقال همه را بهم آمیخته کف ها کنند تا سیماب کشته شود

سه بخش سازند و هر روز یکبخش را در پیش آفتاب گرم یا در پیش آتش

مالیده یکساعت صبر کنند پس با آب نیم گرم در حمام یا خارج حمام بشویند

و این دارو جرب و خارش اعضا را نیز مفید بود جو ... یعنی

گر خواه

[illegible]

49

گر خواهد خشک بود و خواهد تر نظم گردی چو زحمت جرب را خسته

باید که بحمام روی پیوسته پس پرشته صحت بکف خود مطلب شوید

تو از سیاه شربت پاکیزه آهم در علاج جرب نظم دارا شده

چونکه از جرب او گخسته هوز داب از آب شاهترج پیوسته

اخراج مواد کنند و بعد طلا گوگرد و قرد دت و دهن از جمله حسته

هست طلا هاند گوگرد قرددت کوفته و بیخته بر دیک هر دو ساعت

در آب گرم گذاشته باشند بعد مالیده تا بجوهر هم شود

با جعفرات سرشک و با درد سرکه سی مثقال گوگرد زرد کوفته

و بیخته ده مثقال از عنبر کنجد بیست مثقال همه بهم آمیخته سه بخش

کنند و هر شب یک بخش را بمالند و صباح در حمام

یا خارج سپوس گندم و سرکه نهیده آب گرم بشویند

حکه اعضا من غیر جرب یعنی خاریدن اعضا که بی کریود

نظم از خارش اعضا چو شوی خسته تو پیش رسیده تر از آن

پیوسته پرهیز کن از مولدات صفرا چون شهد و مرات و حلو

مو نشسته هم در علاج خارش عضا نظم ای زحمت کرای که
در این منزلکه خاریدن عضا است ترا اینکه دکه از مسهل
بی دردی و حمام مدام زین دو رطبی بکام صحت ره
و بعد از ارتکاب مسهل از شربت آب لیمو یا غوره یا سرکه
بروغن گل بالیخند و بعد بری گلاب بر وجهی که در شربی مذکور
شد بتیجه بمکرم ببالند و صباح بحمام روند ثولول یعنی زخ
تولد این مرض از ماده غلیظ بلغمی یا سوادی یا مرکب از هر دوات
نظم در علت ثولول شنو مسئله دری بی فهم آن
اگر حو صله یاری خو فتیله به داغش روشن تمام مرض
ترا از آن شعله و آتش یعنی کز دمه و آن ورمی بود در زنگ
بناخن که آبل باشد بسرخی و درد عظیم کنه نظم دیگر دمه آت
بیان کنم قاعده گر به شغا تر الفه باید ه بیک بار گ
رسهل خوریم یا زطلا از سرکه و صابون که بری نا یده
دمل

دمل که به نبل مشهور است بد ترین انواعش آن بود که عور
بیشتر داشته باشد نظم دمبل اگرت غنچه صفت بکشاده دلتنگی
رو بکمی نهاده تضمید کن از خردل الخبر مویز گر قید مرض رهی
شوی از اده صفت ضماد مذکور الخبز تر با خشک جوشانیده
مهرا شده ده عدد مویز دانه بیرون کرده هفت مثقال بکوبند
تا مانند مرهم شود سه خردل کوفته و بیخته اضافه نمایند و بمکرم
ضماد کنند خراج آماسی بود گرم که در داخلش موضعی بود
که ماده بجانب لینی ریخته نظم هر کس که به خراج رگ نگشاینده
در راه مرض داد مداوا داده باید که کنند ضماد الخبز بود
از خوردن ملح تیز باز استاده صفت ضماد مذکور الخبز تر
با خشک جوشانیده مهرا شده بقدر حاجت بگیرند و بکوبند
تا بیخمیر بهم شود گرم ضماد کنند دبیله آماسی بود شبیه بخراج
الا آنکه گرم نباشد نظم تا کی زدبیله چنین بدردی افتاده از درد عنان
صبر از دست داده تضمید کن از بوره و صابون غسل گر سر

نکند بحولش [illegible] اسناکه صفت ضماد مذکور بوره و صابون
از هر یک چهار مثقال بکوبند و بدوازده مثقال عسل سرشته
ضماد کنند اکله یعنی جراحت در عضو بالا بجورد نظم از آنکه هرکه
ناتوانی گردیده هر لحظه زافزون شدنش ترسیده باید که گل ارمنی
و سرکه مدام برگرد جراحتش بود مالیده نظم طاعون چو شود چار
صفت غمخواره صبرت ز دل خسته شود آواره خواهی که شود
بر تو در صحت باز لک واقع غذا از این نباشد چاره بشود کیسه
که بروی خواره مشهور است و آن جوششهای سفید ریزه بود چون
بفشرند ریم آید مانند دانه خشخاش نارسیده تر نظم آنرا که شود
شد انبوه گردید از این مرض دلش پر اندوه گر از پی تنقیه بجای شونیز
تصمیم کنی ز صحت آید شکوه صفت ضماد مذکور شونیز یعنی سیاه دانه
ده مثقال کوفته و بیخته با آب سرکه بقدر حاجت سرشته و ضماد
کنند و صباح باب نیم گرم بشویند عرق مدنی یعنی علت رشته
نظم [illegible] زرشته نظم بی اندازه اجزای غمت [illegible] شده چون [illegible]
کرم تنک دار و جهل کردی گردیده [illegible] تازه [illegible]
از آن تلک اب دارو مسهل و مفید نیز اگر علامت زیادتی خون باشد

تقلیل

تقلیل و تلطیف غذا کرده بر آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر و سیر سبز
ریزه کرده یا خشک کوفته بر وجهی که را اختصار نمایند و آبی که
سه روز گذاشته باشند تا اجزای ارضی آن ته نشسته باشد خورند
و سیر چهار مثقال سیر سبز [illegible] یا خشک یک مثقال جداگانه کوفته
بهم آمیزند و صلایه کرده بر موضع جراحت نهند جراحت بلا بیشتر
از آنکه رشته تمام بیرون آید نگذارد که در هم آید و صبح و شام روغن
گاو [illegible] سیر سبز ریزه کرده یا خشک کوفته [illegible] جوش داده
باشند و صاف کرده بر عضو بمالند تا وقتی که رشته فربه گردد و باید که مدتی
بی منقطع در روی تمام بیرون آید حبل [illegible] یعنی آنکه [illegible]
علامتش تب دایم و درد پشت و جا در آمدن [illegible] نظم
از آنجا [illegible] جان فرسایی با ماش عدس با نکه باید [illegible]
از شربت عناب شود بهبودت با آب گلاب رغبت افزایش
و اگر آنکه در روز ششم یا هفتم بیرون نکند هر روز ده مثقال بادیان
و پنج عدد انجیر بجوشانند و صاف کنند و شربت عناب [illegible]
در سر شام دانسته نشد شیرین کرده دهند و در غذای مذکور بادیان
سبز اندازند و اگر بیمار طفل بود مادرش را بدستور مذکور شد

پرهیز فرمایند و نزدیک بظهور آبله کف پایش را حنا بندند
و کافور با سرمه در آب گشنیز حل کرده در چشمش چکانند تا آبله
از چشمش بیرون نیاید و در سیزدهم و چهاردهم آبله را بسوزن
طلا یا نقره خالی کنند تا روی بخشکی نهد و اگر دیرتر روی
بخشکی نهد چوب صندل در هوای گرم و چوب گز در هوای سرد در
زیر دامانش دود کنند **حصبه** یعنی سرخجه علامتش تب دایمی
و بدبوئی نفس و اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی است
نظم در سرخجه تا بروز ثالث بترشی زنهار مده و گرنه بیماری کشی
در تنقیه سعی کن بروز اول رگ زن چو حریم شود اگر تیز هشی
هم درد علاج حصبه **نظم** از علت حصبه اگر خواهی جگر را
از بودن این مرض باندوه دری سید آنکه علاج تو بنزدیک حکیم
در شربت در غذا علاج جدری و باید دانست که صاحب جدری
و حصبه در بلادی که هوایش مایل بخشکی بود چنانکه اکثر بلاد خراسان
و غیر آن در شربت و غذای که مذکور دهند و آب هندوانه
رخصت دهند

رخصت دهند اما در بلادی که هوایش مایل بسردی و تری باشد
چون بلاد سمرقند و بخارا و کابل و بلادی که هوایش مایل به تری بود
چون هرمز و قندهار و اکثر بلاد دهند و غیر آن باید که عناب بیست عدد
بادیان تخم کرفس بادیان سبز یا شبت سبز قدری تخم کاسنی نیمکوفته
یکمثقال و نیم همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیم آید صاف
کنند و بده مثقال قند سفید و قدری گلاب ضم ساخته
دهند و غذا نخود نیم کوفته و ماش مقشر دهند و از هندوانه
منع فرمایند **کلف** که تاش گویند **برش** که کنجدک
خوانند **خیلان** که مشابه کلف بود الا آنکه از جلد بلندتر
باشد **نمش** که نقطهای سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد
حدوث این امراض از کثرت دم شدن سر رگهاست که در تحت
جلد است **نظم** گر با مرض کلف و گر با برشی ور با خیلانی
و گر با نمشی تا مرتکب دارو و مسهل نشوی از جام دوا شربت
صحت نچشی و بعد از التهاب دارو و مسهل بر ملیله پروره
مداومت نمایند و غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر و گشنیز تر

خورند و هر شب نشاسته و پوست تخم مرغ و صدف سوخته و تخم
ترب مغز تخم خیار تخم خربزه مغز بادام مقشر برابر بکوبند
و به بیزند و با آب شکنک جو سرشته هر شب طلا کنند و صباح
بحمام روند بهق سفیدی یا سیاهی بود بر ظاهر جلد
و گاه باشد که در گوشت نفوذ کند و علامت وی آن بود که چون
سوزن بموضعش فرو برند خون بیرون آید نظم گردد
چه بهق پدید و مالی بروی تیزآب زان بعد مسهل بده در پی
علت رخ نهد بسوی عدم صحت آید بساط غم گردد طی
مراد به تیزآب تیزآب فاروق است و کیفیت گرفتن وی
آنست که زمه بلور و پنج شوره را بکوبند و بقرع و انبیق
و قابله بچکانند چنانکه کیمیاگران دانند و اگر تیزاب میسر نشود
تخم ترب زنگار از هر یک پنج مثقال شیطرج هندی یا رودنگ
ده مثقال همه را کوفته با سرکه در آفتاب طلا کنند
برص سفیدی یا سیاهی بود که از ظاهر جلد در گوشت
نفوذ کرده باشد و با استخوان رسیده باشد علامتش
ضد بهق است

ضد بهق است که در رباعی سابق مذکور شد نظم از آنکه
پی رفع برص نوشتی می در صیف و خریف در بهار و در دی
از عارضه تقابل دوا اگر بودی بودی بمبیت ره خلاص از وی
قمقام یعنی چهارپایک تولد این مرض از تعفن رطوبت است نظم
از آنکه گرفتار غم از قمقامی از ساغر غم مدام درد آشامی
صحت طلب و طلا کن از زیبق و زیت تا کی بمرض روا رده ناکامی
صفت طلای مذکور زیبق یعنی سیماب و حنا سوده و روغن
و روغن زیت یا روغن گاو از هر یک پنج مثقال روغن گرده بز
لیمو که آب آن ۱۳ سرشته باشند ده مثقال همه را باهم آمیخته
کف مالی کنند تا سیماب کشته شود شب در اعضا مالند و احتیاط
کنند که زیر بغل و کنج و زلنی و پس گوش نرسانند و صباح بحمام
رود کثرة العرق یعنی عرق کردن بسیار نظم از آنکه ز کثرت عرق
ز نالی ظاهر شده زین عارضات بدحالی بد بو چه نباشد عرق
شاید کز صندل آب غوره بر خود مالی حنان یعنی بدخلقی بوی
بغل حدوث این علت از تعفن خلط است که در حوالی قلب است

نظم گر بسوزد ز آب ایمن که از حمام بیتابی مرهمش جوز آب برگ
سیب و آب به با رنگ توتیا بیامیز پاک باشد ز از این مرض
خلاص یابد حرق النار یعنی سوختن عضو از آتش نظم
از آتش اگر دست تو سوزد و ریا در عضو دیگر بکن و کافور
بیار امیز بکر و به یخ ساز خنک انگاه زن آن بدان
طلا سیوم داء الحیه یعنی ریختن موی و باشیدن قشرها
رقیق است و داء الثعلب ریختن موی باشد و لیس علامت
هریک در دموی و صفراوی سرخی و زردی موضع است و در بلغم
و سوداوی سفیدی و تیرگی آن نظم باشد چو ز داء الحیه آب
بد حالی یا خود ز خود رست داء الثعلب نالی بهبود نزد رست
پدید آمد اگر بر موضع آن پیاز عنصل مالی سبب عنصر یعنی
که عبارت از سفید شدن موی در جوانی است چون از کی
باشد علامتش بسیاری سیل آب و خشکی دهان و لاغری
بدن است نظم هر گر که شیبی شود ز شیب کسی درد او دوا
ترش بود و سیر بسی چون او ز مرطبات رغبت بکند
در بدنست

و در بدن است اندکی به بنفشه یعنی مرطب چیزی را اگر باید گرم رطوبت
از روی تر کند که چون انگور و خربزه از فرط صعود ست شعر یعنی بسیار
و در بن رسنش موی باشد بموی ریختیان چون از گرمی و خشکی بود
علامتش نفع یابیش از چیزهای سرد و چون خربزه و کاهو و مقصر
شدن از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و عسل نظم از آنکه بود
صعود ست شعر یعنی گر درد رسش بود مبلد باشد موی گر رد من ما دام
و لعاب سبوس میل از روی وست در بهر یعنی حق ز روغن بادام
و رخی سواری گذشت تشقق الشعر یعنی شق شدن موی چون
از خشکی مزاج باشد علامتش عدم رطوبت یعنی و خشکی دهان است
نظم چون خسته دل از تشقق شعر شوی گویم سخن گر سخن من شنوی با مسکه لعاب
خطمی آمیز و بمال که زیاد چنین مرض علامت قوی هزال مفرط
یعنی بسیار لاغری حرازه مجیش کمی خون بود و حرازه عزان نظم ای کشته
عیان لاغریت بسیاری در راه مدا و کثرت اخباری باید
که بعیشت گذرد عمر و لی با کثرت شهوت بنباشد کاری

سمن افراط یعنی فربهی بسیار تولد این مرض از کثرت رطوبت است

نظم ای کثرت فربهی ترا بیماری خود را به ره علاج کن غمخواری

چون عیش درین مرض مناسب نبود باید که ز جام عیش را بیزاری

علاج گزیدن جانوران لذع الحیه یعنی گزیدن مار نظم باید چو

ز لذع حیات عیان کی کرد علم و صاحب ... ای

که بشیر دهی بست بکشند و زان پس که زنند تو ضعف باکی

لذع العقرب یعنی گزیدن عقرب نظم هر که گزد رسید زعقرب از ...

زخمی کرد دلت را کند از عیش بری چون قند تو بهبود ...

بسیار طلا کن ره مقصود بری از ... چو ... کرفس عقرب

بکزند ... مهلک است نظم ای که بشیوه ... ره بردی لوم

بتو کرد ... دیگر خوردی عقرب ... اگر ... نیست

... در ... کرفس ... دی ... یعنی گزیدن ... برتین

... مصری است ... نسبی بود کر ... شمع و چراغ ... نظم

... دلمه ... باید ... ده ... گاه

با آب ... و ... مرهم ... بسوی

... بود ... گوینده که ... زنند ... تحمه ... کشند

نوعی از زنبور یعنی گزیدن کلیز و از جمله خواص وی آنست که
چون بر سر مرده نشیند هر گرا افکند در زمان از هلاک کند
نظم از زنبور گر گزد دلگیر اگر پیر رهی باید که بر وی دست از آن بهی
بسوی سر سکنجبین ده وپس از آن بر موضع زخم دردی برگ نهی
عض کلب یعنی گزیدن سگ دیوانه علامت سگ دیوانه آنست
که چشمش سرخ گردد و لعاب از دهانش رود و سر در پیش افکنده و دم
در زیر کشد و در رفتن مثل مستان بود و به هر چه رسد حمله کند و آواز
نکند و سگان دیگر از وی بگریزند و چون بوی رسند تملق کنند
و حرکت دم و غیره و علامت زخم کسی که گزیده سگ دیوانه
را بعد از یک هفته حالتی عارض شود مثل دیوانگی و در رسته اینش
تنهایی دیگر نیز آن بود از دستنای در رسیدن از آب هر چه بیند
خاصه از آنست نظم هر که تن تر ادراک و حجت جای
زخم سگ دیوانه کند عجم فریای از بهر علاج ... سیر پس از آن
فکر

خاکستر تاک و سرکه بر روی فرزای علاج کسی که آن از زهر داده باشند
زهر بر دست نوع بود معدنی و نباتی و حیوانی معدنی چون سیماب
و سم الفار و مرداسنگ و زنگار و زرنیخ و بلور و نباتی چون بیش
دبله (?) در و شربد سنباکا و حیوانی و زهر سنگ دلفت ... و حیوانی
چون ذراریح و زهره افعی و زهر پلنگ و سر کرژن و تکل سبز
که در بستان بود و نوع سرخ که در دریا باشد نظم چون رسد به
زهر بر تن هر ... گر هیچ نوشی ... با ... از علاج صفت
نبزد یک حکیم کافی بود از مخلصه مثقالی شربت باشد و تمام زهرها است
مخلصه حکمی است بشنو بجمع گیرد طریقی اختیار ... مثقال
از روی ... کرده ... آب جو ... تا به میه آید صاف
کشند و ده مثقال شهد که سرین کرده و درم ... شربت
... بانیه ... بیاشامند و فقه اگر ... شیر ... تاسه
ان ... والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

Dr. CARO 19 35 MINASIAN

منظومهٔ مولانا یوسفی

بدان چون یکی گفتی سپاس و درود　که در فن طب است این سخنها
فواید شدش نام هر حرف از وست　ز دریای حکمت دُر بی بها
غرض از طب چیز آمده است　بشنو از یوسفی بسمع رضا
حفظ صحت یکی از آن باشد　دیگری رفع علت مرضی
یادگیر از عزاهی که میخواهی　که کنی در علاج نشو و نما
حفظ و صحت بمثل میفرما
خلط چار است یکی از آن خون است　که بود گرم و تر لسان و هوا
بلغم است آن دگر که آب صفت　سردی و تریش بود پیدا
هست آن دیگری که چون آتش　گرم و خشک است و نام آن صفرا
دیگری هست سرد و خشک چه خاک　گفته اند اهل حکمتش سودا
سرخی رنگ شد علامت خون　زردی آن علامت صفرا
شد سفیدی علامت بلغم　تیره گی هم علامت سودا
بول چون سرخ آمد از خون است　ور بود زرد باشد از صفرا
ور سفید است بلغمش سبب است　ور سیاه است باشد از سودا
کرده ات اینکه نسبت آمده است　گوش کن گوش گفته حکما

نخود الکیمی

نکته به بیاض خسم گفته بیانات هستی حسن علم

نخود الکیمی تخم و کرفس　ساز معجون میل میفرما
گر بانگیز توره یابد فتوری چند روز　به که از تخم کبوتر و از نخود سازی غذا
ور رفتند با سرعت انزال کاهت بهر آن　بایدت هر روز جوز و دانه اش از بر شعنا
غسل کردن پنج کس را از آب سرد　میکنند در رنج و علت مبتلا　کاهنی از سرد
گو بمیت هر پنج را ابر و صبی　صاحب اسهال زکام امتلا
اعضای رئیسه چار باشد　بهر تو کنم شمار هر چار
قلب و کبد و دماغ و خصیه　گفتم بتو جمله یاد میدار
دروی میل اگر کنند اشنان　نزد دانا چه پیر و چه برنا　کاهنی بیان
قبض را راند گشاید بول　نیک باشد ز بهر استسقا
گر بر مرغ خانگی سوزی　لیک باشیش از برای دوا　پر مرغ
بر جراحت فشانیش هر سه روز　آورد در هم آن جراحت را
بنات البیل چه سلیخ حبه　بکدارند با آب خرما　داد البیل
دو سه روزی گذرد چونکه بر آن　نزد دانا شود البته دوا
آب سنا هندی را چهل مثقال　گیر و هر روز رغبتش فرما　دگر بهره
گر حرب را بود سفید و زرد　قو بارا و خارش اعضا

ریحان
هست ریحان بدل و مقوی بود   سرد و تر کس مقوی معا

بدهد از زردی منفعت ارشش   هرکه بردارد فتیل کرده طلا

شیطرج
خوردن شیطرج مفید بود   بهر درد مفاصل و قوبا

سودمند آید از برای بهق   سازیش چون که آسیده کرده طلا

استخوان آدمی
استخوان آدمی را چون بسوزد آدمی   با کلاب الکم ضمیرش سازد و سازد طلا

درد سر را نافع و هم صرع را آید مفید   ریش بهسازد کند درد مفاصل را دوا

گر زبس خود بکس از خود کس   زین لسنوه حدیث بی ازبا را

تو بسی دیگر بول را اهدا نفع   نبود هم علت ماخولیا را

سکبینج
گر خوری یکدرم از سکبینج   پاک سازد فضول امعا را

بر و لقوه ش و قولنج و درد   صرع و درد سر استسقا را

کند چون دود و سخت ارزن   بر برخود کند کم شپش را

دگر مرتش کند در زیر خود دود   برانگیزد و رد قوتش را

صدف
صدف سوخته سازی چو سنون   پاک سازد ریخ دندان را

در چشم اکنش دفع کند   ریش چشم و غلظ اجفان را

اگر هر موی

برگ سرو
اگر بر موی مالی آب برگ و سرو با سرکه   کند مو را سیه در یکدو دم قوت دهد مو را

دگر با ورود دندان کسی بود در رنج چون گیرد   زبانی در دهان خویشتن نافع بود ازرا

در آبکه دو نیمه و در دلش

حب الآس
نزد یک معالج مجرب   بهر توجه امدای زاحباب

یکدرم هرکه هر صباح خورد   بهتر نبود ز حب سیاه

بهمن
تنهو قش الحنان قوت گردد   بهمن سوده را الشرب سب

سوسن
بیخ سوسن ازاده را جوشی واز اب   که زجانش برد قرار و شکب

دگر میلش کنی هردم گذارد فضله را در سر   لتوپی روی خود را پاک سازد از کلف

معده‌های گرم را چیزی که قوت میدهد   بنا شد از برای آن دگر حاجت بدارد

آنچه از وی معده‌های سرد میگردد قوی   آب لیمو و سماق و تمر هندی و بهی است

آمله
زنجبیل و دار فلفل نانخواه و مصطکی است

یکعدد آمله پرورده   هرکه هر روز خورد وقت صباح   دفع سودا کند و در بدنش

خلط فاسد شده اید بصلاح   ضعف را هم شود زوش دفع   قوت از وی بقوی دارد

با قلی چون طلا کنی بر روی   وسیخ از روی او زمان ببرد   و در مکر گشته زر خسارت

آفتاب
اثر زخم و غیر آن ببرد   کف دریا بموم و روغن گل کن   در بمانی روان برشس ببرد

کندر
بردارد از رخ تو داغ کلف   رنگ بسمانی کند لمش ببرد   نیم مثقال کندر اسفید

زن چو با شهد شربتی سازد   پس کند گرم ناشتا بخورد

بچه مرده را ببندد ازد   گچ گذاری لسرکه چون بر سر   خون بینی همان زمان بندد

ور ببود خون زخم تازه روان   چون فتا بر ان روان بندد   خفی روبه بسرکه خفقل

ناشتا گر خورند روزی چند از برای سعال و ضیق النفس خواهد افتاد نیک فایده مند
شبت مسکن درد و مو بیزند خلط آب عراق را برد طبع قبض را راند
شود چه زایلی ذکر زود گردد بر لوز دار کسی انزاد بر و می افشاند

آب انار
آب انار شیرین در شیشه ریز و بگذار در آفتاب و گرم تا بقوام آید
میکشی بمیل آنکه در چشم خود که نیک خارش برد ز دیده نور بصر فزاید

سپستان
سپستان از برای سرفه نیکست برد تب را عطش را هم نشاند
نشاند خلط صفرا از سینه کند نرم طبعت را براند

شلغم
شلغم ز برای سینه نیک است انگیز کند منی فزاید طبع تو شود از آن ملایم
بول روان و شهوت نهایت آرد زنجبیلی که خورد اش ریزه شود کهنه هم جدید بود

زنجبیل
بادهای غلیظ را شکند فالج و لقوه را مفید بود هر که هر روزه اش خورد آنرا
قوة باه بر مزید بود روغن گاو دفع زهر کند زهر اگر چند زهر مار بود

روغن گاو
ببرد سرفه را ز خوردن او با کسی سرفه را چه کار بود درد امعا قرار گیرد از آن
درد هر چند بیقرار بود گر کند شاف صمغ و سرمه زنی که ز ادرار حیض خسته بود

صمغ سرمه
چون نهد یک دو بار اندر فرج حیض او رفته رفته بسته بود در بیاض چشم و گر اثر ریزند
از بپوزند چون کشی در چشم درد چشم را نافع بود درز تا پروانه اش رغبت
تمامی بکوچم مرة صفرا و خلط خام دافع بود از سر دانش حجامت

حجامت
گر کنی بر ساق پا ریح صرع و علت برسام را درمان بود بر پس سر هم صداع و درد چشم
گوش را [illegible] سودمند آید و لیکن مورث نسیان بود ۲ آنکه نتوان گفت نامش فی المثل
گر بود چون سم چون افیون شود در غذا خویش اگر هر روز اندازی پیاز

[illegible]

کرده

کرده را قوت دهد انگیزان پیاکند آب گردش را مفید آید برد آواز گوش

بزر ابکور
آب گردش سعینه آید برد آواز گوش طبع را هم نرم سازد شهوتها کند
میخوش آب زرک گلبرار اولای سعفت دفع رطوبت و تلت سهال و غش کند
قوت دهد دل و جگر گرم و معده را صفرا فرو نشاند و دفع عطش کند

دار فلفل
دارفلفل چو صباح خورند گر بود ضعف باه نفع کند
معده را پاک سازد از بلغم ورم و سست و بادی دفع کند

ماهی
خوردن ماهی که ماند آب شور سینه از نفس خلط سازد کنه

حصبان
در بود تازه فربهی آرد قوت باه را زیاده کند
آب سماق و آمله و وسمه و حنا موی سفید را بدو و شاخ سیه کند

دار چینی
دارچینی ناشتا چو خوری سرفه کهنه دفع خواهد کرد
علجه و درد گرده و نسیان همه ازو رود و نفع خواهد کرد

جماع
جماع پنج کس ممنوع باشد مگر در دگرو ایشان مرد هشیار
یکی زانها زن پیر است و دیگر صغیره و حایض و بد شکل و بیمار

مازوی
ششمانه زن اگر مازوی بود پس انکه در قبل هر روز یکبار

بریزد با شراب ارغوانی | گلش را غنچه سازد چهره گلنار

چربیل — نیم مثقال اگر زآن را خوری تو | حل کنی در گلاب و بشکن نهار

در کشی بخشدت بدل قوت | فرح آرد فزون زدت رخسار

معده و گرده را قوی دارد | نگذارد ز ضعف تن آثار

درد قولنج را دهد تسکین | حیض بگشاید و کند ادرار

بگشد بادها و دفع کند | زهرها را چه زهر کژدم و مار

موشی — موشی را اگر شکافی و بنهی | موضعی را که مانده در وی خار

خار آرد برون از آن موضع | نرساند بصاحبش آزار

بر خنازیر اگر گذاری نیز | دفع گردد ز غم رهد بیمار

شوکران — ارند نماید خورد کند هر کس ازو موی | بی گذارد شوکرانا گر بزنانش

چونکه تکرارش نماید موی را | باز ماند او نباشد هیچ کار

خطمی — خطمی از راه منفعت آید | در ضمادات ... صدر بکار

ورم تندی را دهد تحلیل | نگذارد علیل را بیمار

چون جراحت سر دگر و چیزهای گرم خور | سر و رویت جراحت گر شود ...

سرد باشد هرچه باشد تلخ و تیز و شور و ترش باد دگر | میل کردن باشد ...

نزد دانشور چه برنا و چه پیر | مرغ با شربت و کبوتر با پیاز

کلم با انگور

کلم با انگور و با انجیر شیر | سه درم هر که برگ بالنگو جوشد و شیر بیش کند نگر

نافع آید ز بهر صرع و جنون | از برای جرب چه خشک و چه تر حال رنجور بلغم و صفرا

گردد از وی زبان زمان خوشتر | ببرد ضعف و تن دهد قوت بدل و معده و دماغ جگر

گوگرد — سستی اعضا بگو گر آید | دافع این هفت علت بر شمر خارش اعضا و نسیان و جرب

مشک — رعشه و قوبا و قولنج جدر | چه قیراطی از مشک رغبت کنی نکو باشد از بهر ... و جگر

جند بیدستر — دماغ کند تقویت ذهن تیز | ببرد چون ز سردی بود درد سر ناشتا چون تر انخود

کل سنجد — هر روز درمی خورده جند بیدستر | کل سنجد چه باید مرد اگه با ... خود بسازد خبر

بزن هر که دهد زن بی برد | زافراط دوستی گرد آرایش

زن چه مالد دار چینی در قبل | از مسیح که تا بوقت جفتش

چون رسد نزدیک او مرد از جماع | لذتی یابد که نتوان گفتنش

فلفل — هر که اندازد رشتی بود رطه هم | خوردن مثل شوکران و رصاص

فلفل سوده را بروغن گاو | چون خورد باشد شش امید خلاص

سیر — سیر را چون بزنی و میل کنی | سرفه کهنه را بود نافع

هیل — ور خوری خام بر نهار بود | کرمهای دراز را دافع

دو درم هیل گر کنی رغبت | از برای بهق بود نافع

معده را تقویت کند باشد | غثیان و قی و تب را دافع

عود — یک درم عود مثل آن سنبل | مشک دانگی و سعد یک مثقال

گر کند شاف صمغ عربی   خون بهد نیک و درد از فرج
درد ار آتش بکه بود   حیض آورد و رحم بسته شود

سازمعجون لبشه دو ملینش کن   که برد از تن تو رنج و ملال

صمغ کم رو بیت را دهد قوت   بکند دفع و سرعت انزال
صمغ عربی لب رفته بنکیت   بنکیت برای رفع و اسهال

انیسون او از کرفه را کشاید   یک شربت از او بود دو مثقال
بر انیسون مداومت چه کنند   در شکم باد را کنند تحلیل
کند ادرار بول و حیض و عرق   برد اماس و دست و پای علیل
سدهٔ را که در جگر باشد   بگشاید با مر رب جلیل

خاکستر بید خاکستر بید اگر بسر که بر ثمل نهند و بر ثالیل زین هر دو مرض که گفته شد زود
صحت یابد علیل بی قیل ادمی را شود چه مرجب و رنج نا شتا و بر امتلاء حمام
چو کند رغبت و طعام رود   سوی حمام بعد هضم طعام

کاهو حس که کاهو خوانیش هر کس خورد   آب که روشن را کند دفع و تمام
کوستا ول ملینش بگاه و کاه   هر که بسیار افزا او را احتلام
تشنگی بنشاند و خواب آورد   معده را باشد موافق والسلام

ریوند درمی چون خورند از ریوند   پاک سازد بدن ز بلغم خام
ببرد ضعف و دل و نفخ و جگر   ورم کلیه و درد ارحام
بشود نفخ و هضم نفث دم فتق و فواق   سده با هم بگشاید بتمام

مقل گر بگیری ز مقل یک مثقال   اندکی زعفران کتیرا هم

پس بکوبی

پس بکوبی و حل کنی بعسل   مسهل بلغم است و سودا هم   سده بگشاید و براند حیض

زعفران تن کند فربه و توانا هم   یک درم از زعفران هر که خورد هر صباح
معده کند تقویت غم برد از دل تمام   سده گشاید دهد قوت لب و جگر

خشخاش درد دل و معده را نیک برد والسلام   خوردن خشخاش آرد خواب را
رغبتش کن ای ربید اری سقیم   سرعت انزال گردد ارد هد

الخیار سرعت انزال را نفع عظیم   جوشش چه الخیار بکن شربتش بقند
قوت دهد بعظم کند قطع نفث دم   رافع بود سعال و زکام و رعاف را

بنفشه نافع بود جراحت شش را و سینه هم   کشنیز و بنفشه و گل سرخ هر یکی
درمی و نیم پشی و ز نرگس لبناه بکوب و مثل مجموع   از قند سفید سوده کن ضم
پس میل کنش هر یا نافع افتد   درد سر و درد گوش را هم   کشنیز بود مقوی دل
خون بندد و درد سر کند کم   در رنج سدر مفید باشد   قشو لیثی دوار را بهم
طبیخ قشر اصل زر کت هر کس   که گیرد و در دهان خورد مادم   هران جوشش
که باشد در دهانش چه صفرا و چه غیر آن کند کم   و گر ارز دی بیاشامد جگر را

بادیان دهد قوت رطوبت را برد هم   بادیان باد معده را ببرد   روشنائی بدیده

زراوند مدحرج بخشد قوت باه را نکو باشد   شربت آمده است از دو درم   زراوند مدحرج
سود مند است   فواق نقرس و سواس را هم   دماغ و معده را باشد مقوی
صداع و درد پهلو را کند کم   برد درد سر عرق النسا نیز دهد دندان جلا
والله اعلم   یک درم زرنب ار کوبی صباح   پس خوری با شربت به ده درم

دولانه
قوت دل ارد و بخشد فرح با دلها را بشکند بلد و سکم دولانه سرخ بوستانی
بنگ سیت بمعده و جگر هم صفرا بکشد مفید باشد ارزد تهوع و فتی دم

کنجد
قوت بخشد بگرده و پشت اسهال و قدیم را کند کم اگر کنجد شود هر روز مبلت
کندی شبهه ریح سرفه را کم منی افزاید و شهوت کند تیز شود چیزی که شود آن محکم

سرکه
چون شود چون زیلی نوروان آب سرکه خ چکان در دم
کرکژدم عقرب بقول حکیم جرم او را بگیر و کن مرهم در آن علت بهتر چون

سورنجان
واندر این فارغت کند ز الم نیم مثقال اگر سورنجان دانگی ارز زعفران بهیش کم
کوبی و کعفه اش کنی نهار پس گلاب اندکی بنوشی کم چون تصرف کند در او معده

رونشبه
کند اسهال آورد بلغم بصلاح آورد مزاجت ببرد از مفاصل تو الم اگر نشه
اگر خوری چه نیم مثقال بیرون برد از تن تو بلغم نیکو بود از برای معده
قوت باید از او جگر هم فارغ کندت ز درد سینه تشویش برد سبز زرا

ابریشم
برد هم ابریشم یکدرم هر کس هر روز کند مقراض با شهدش سه چندان
بیامیزد بیاشامد دلش را فرح بخشد شود خوشحال و خندان توانا گردده

شربت سکنجبین
و شهوت کند زور شود چیزی که میدانی چه سندان طلب کن شربت سکنجبین را
رفیق با قلی بکمنت لستان بهم آمیز از بهر مداوا طلا میساز بر اماس پستان

شبیح
شبیح از برای ضیق نفس نیک امده است ور بهد جب فرج بود بی نظیر هم
رغبت کنی چه یکدرم از وی بحاجت کم رسد زر خم رتیلا نیز الم

حنای کرده را

خضاب صابون
حنای سوده را با آب صابون چه بر زانو نهی در دش کند کم وگر بر ریش

صبر زرد
سر سازی طلائیش فزا هم آورد والله اعلم سه درم صبر زرد و نصف نبات
سای نیکو نگاه دار از نم که برد هر که اش کشی بر چشم جرب چشم را و خارش هم

برگ تنبول
برگ تنبول چون خوری هر روز سخت گردد چه کرده است دندان بر فزوده زرد
رفت چه گل آید بوی خوشش همچو غنچات ز دهان فرح آرد ترا و در خاطر
غم نماند شوی خوش خندان بدل و معده و جگر رسد نفع بیرون از حد امکان

شادنج
اشتها آرد و هد یاری هضم را گر دمت تمام بیان شادنج را اگر کنی مغسول
پس بیامیزش بشیر زنان خارش چشم را و سوزش آن ریزی آن را بچشم خود

مغز جوز
بر دا آن چند روزی که مغز جوز خوری گویم از صد یکی منافعان از کدو دانه آن
خلاص کند بر آید تر از در میان کرمهای دراز را بکشد بخش با و زرا

زهره سنگ پشت
بود در مان گر بد بشوارش شود انگیز کار دشوار او شود آسان چه
ور بخیر ضم کنی از زهر نه خزر عادت شود نه زیان زهره سنگ پشت اگر چه خوری
بکند دفع و رز زهر و جانوران ببر و سر فه امتحانش کن گردلت را نبرد دیت

جوز بوا
در آن دو درم گر خوری ز جوز بوا بشود بوی خوش عیان ز دهان
جگر معده را دهد قوت نیک باشد برای درد پشت و میان اشتها آرد کند ادرار

جوز ...
فرحت بخشد و کند خندان گرم سر حر که خواطی گویند خشک سازی چه

حنظل
پس از شستن آن نرم سائی بدهن گنجد بنهی بر ذکر مرد جوان ذکرش
گردد از آن گونه قوی که زن آید ز دخولش بفغان بر شکم چون بنهی حنظل را

بسبه و رنه و فلفل الطرون هرچه از کرم چه خورد و چه بزرگ

در درون با شدت آزار بود حب آب حشید رو غاریقون

معده را از خلط کند پاک اگر میل کنی ده درم آب خشید رو رمی غاریقون

منافع سکنجبین

در قولنج سرد و در دکلو درد کمر درد پا و درد درون و درد سر و درد سرین

گر شربت سکنجبین خورد هر که ناشتا زایل کند الم که بود در سر و در بدن

تسکین دهد وجع که بود در رحم زباد آرد شیمه بچه مرده را بیرون

مردمی باید که باید مجتنب از چار چیز تا برد از اهل و اهلش در زره حکمت گرد

خاصیت فندق

ز استلای معده و از رگ زدن در امتلد در جماع ناشتا و در دلش حمام نو

فندق از سوری و بر سپی برنت پس نهی بر فرق طفلی کو گناه

چون بماند چند روزی بر سرش چشمش ار ازرق بود گردد سیاه

خاصیت نخود

نخود را خواه خام و خواه پخته خورد چون بس فزاید قوت باه

رو و ریح سعال بلغمی را کند آواز را صافی بد نخواه

تخم شلغم

تخم شلغم که پس از کوفتنش بعسل میل کنی بی شکه دکاه

خاصیت مورد

نرم سازد شکم شلغم پخته بود و نیز سیم را قوی گرداند باه

مورد اگر در روغن پخته بزنی وانگهش ضماد کنی گاه گاه

مالیش

مالیدن بر موی حالی موی را موی را از ریختن دارد نگاه

مسکه

مسکه هر روز گرسنی ما کل بر تن خویشتن شود فربه

ور بمالد بر آن ورم که بود بر کش ران و خصیه گر دو

نان و آب و گوشت

قوت جسم جان اگر خواهی زیر این نه رواق فیروزه

نان یکروزه باید خوردن لحم دو روزه آب سه روزه

در تن آدمی سه روح بود اولش امداء است حیوانی

دویم آن طبیعی امداء است سیمش ثبت عزیز النسانی

جای اول دل دویم جگر است جای ثالث دماغ ما دانی

خصیة الثعلب

خصیة الثعلب ار خوری بعسل کرده معجون چنانکه میدانی

در جماع باشدت مفید خدر شد چنانم گمان که میدانی

ور کنی نرم و رکشی بشراب سخت گردد همانکه میدانی

مغز خفاش

مغز خفاش را که تازه بود بر کف پای مرد اگر مالی

پیر صد ساله گر بود آن مرد سر برآرد عصای او حالی

چون بجوشی نیم مثقال از حنا پس بقندش کرده شیرین در کشی

ناخوشی گر با شدت از درد تب ناخوشی گردد مبدل با خوشی

چه مرجان سوزی و شوئی بصفنش نبات مصری اعلی فزائی

پس آنکه هش کشی در دیده خود	فزاید دیده‌ات را روشنایی

پیاز نرگس

پیاز نرگس ار جوشی و آنگه	بپاشامی لشبهد آید ترا قی

بقی آید ترا از معده اخلاط	ز تن بینی انبساط ثقل را طی

بدستیاری کلک شد این رساله تمام	که آفتی نرسد ز انقلاب ایامش

ز خواندنش بفزاید رسند چون اخبار	بود فزاید اخبار سال اتمامش

رساله مسمی بمأکول و مشروب

ز حکمت اگر هیچ داری خبر	غم خود خور ای خواجه و بر مخور

همی کن غذا انقدر اختیار	که در معده وقتی که گیرد قرار

شود هضم و زان تن توانا شود	نه چندان کز ان تخمه پیدا شود

چه از تخمه کارت بمحنت کشید	وز آن رغبت کاذب آید پدید

نمی بایدت خورد هیچ از زمان	که ضعفت زیادت شود بی گمان

وگر رغبت صادق آید ترا	غذا خواستن لایق آمد ترا

چه پیدا شود رغبت صادقت	نباشد صبوری در آن لایقت

رطوبت بصفرا شود مشتعل	وز آن آن جمله زرداب حاصل شود

توانائیت زود باطل شود

الا آنکه خواهی غذا انقدر	که از وی بود نفع و نبود ضرر

[illegible]

دمی باید

دمی بایدت کرد ترک غذا	که باقی بود چیزی از اشتها

مکن میل اگر حافظ صحتی	غذا را بوقتی که بی رغبتی

غذایی که چو رسید از آن کی خورد	وگر نه رسد معده آتش را مخور

مخور چون غذا گرم شد آن غذا	که بالفعل باشد حرارت نما

که باطل شود گرم چون ظاهرست	لشیمانی آید از آن آخرت

که در تن حرارت چه بسیار گشت	همی بایدت زار و بیمار گشت

هوا را برودت چه عارض شود	مخور آنچه بالفعل بارد بود

که گردد درونت خنک چون برون	برودت پدید آید از حد فزون

حرارت شود در تو نقصان پذیر	بنقصان هضم او ای اسیر

بروزی چه خو کردی ای کامکار	که یکبار چیزی خوری یا دو بار

مکن ترک چیزی که خو زان شد ترا	وگر نه در افتی برنج و عنا

چه خوردی غذای غلیظ ای پسر	غذای لطیف از پی آن مخور

غذا را بتعجیل خور الحذر ان	که در یک زمان خارج آید از آن

غذا اگر زد تا ز معده تمام	دگر باره منما ای میل طعام

که فاسد شود بیشکی این آن	نه زان ماند ترا نه توان

DR. CAR...
19 ISFAHAN 35
MINASIAN

ز بلغم الوان حذر کن حذر   که از وی بسی رنج آید بسر ⁂
غذایی که نازک بود زینهار   ز بعد ریاضت مکن اختیار
مکن جز غذای لذیذ اختیار   میسر گرت می‌شود زینهار
تناول مکن لیک بسیار از آن   که بسیار گشتند بیمار از آن
غذا کو ندارد مزه را نما   مخور ز آنکه زایل کند اشتها
طریق حکیمانه مسلوک دار   ز ترشی فراوان مکن اختیار
که پیری بزودیت پیدا کند   بدن خشک و پی را ضررها کند
ز چیزی که شور است افزون ز حد   مخور گر نه‌ای دشمن جان خود
که گردد لقای نزار و لاغر تنت   شود تیره هم دیده روشنت
ز قانون حکمت عنان بر متاب   مخور آنچه شیرین بود بی حساب
که گردد حرارت بسی حاصلت   بجان آید از ناتوانی دلت
چه خوردی ز چیزی که بی طعم بود   بشور از پیش میل باید نمود
وگر ز آنکه شور است خوردی چه غم   تناول کنی گر ز بی طعم هم
اگر خورده گردد چه ترشی ترا   بشیرینی آن لحظه رغبت نما
وگر خورده‌ ز آنچه شیرین بود   تو ترشی ز پی خور که رسم این بود
مخور سرکه را با برنج ای فقیر   که تا که بقولنج گردی اسیر
تناول

تناول مکن خربزه با عسل   که در تندرستیت آید خلل   مکن جمع در اکل
قیمچی و سیر   مخور بیضهٔ مرغ هم با پنیر   مخور شیر و انجیر با یکدگر   که خواهد
رسیدن از آنت ضرر بصحت   دمی آب کمتر خوری گر انگور کله بهم در خوری
انار و به و سیب هم خوردنت   مرضها پدید آورد در تنت   نباشد بجز شیوهٔ
جاهلی بحجرات اگر کس خورد باقلی   کند مرد حکمت شناس احتراز
ز اکل کبوتر بچه با پیاز   منه جز براه سلامت قدم   تناول مکن سیر و ماهی بهم
که آخر تولد کند ز آن جذام   تو دانی دگر گفتم والسلام ⁂

در بیان مشروب

اگر صحت باید ای هوشیار   ز تندیر و بد خویش را گوش دار   مخور آب در پی
چه خوردی طعام   که گردد از آن معده را کار خام
مخور آب را ناشتا ای بشر   که گردی بسحج و عنا مبتلا
برو تا توان جز براه صواب   مکن در میان غذا میل آب
که در هضم نقصان پدید آیدت   ندامت بسی ز آن پدید آیدت
وگر معده‌ات گرم باشد ترا   میان غذا آب خوردن روا
بتشریف صحت چه داد نوداد   نگهداریی بکر خور زاد ⁂
مخور آب یکدم صبوری نمای   بدانش ترا گر محیط است رای

بحمام اگر در کشی آب سرد   کشاید ترا جانب و انج درد ز حمام
هر که برون آمدی   اگر نه ز اهل جنون آمدی مخور یکزمان
آب نه کم نه بیش مکن غلطی راست از بهر خویش گرت هست
گوش نصیحت شنو   باب از پی میوه مایل مشو که در تن رطوبات حاصل شود
ز بسیار رطوبت کار مشکل شود   به پیش آیدت از مرض مشکلات
مخور می آب اگر از پی مسهلات   کند ناتوانی فزون از حساب
هر آنکس که ورزش کند میل آب   تنت را کشاید بدق نرم نرم
اگر خوش چو خوردن آب گرم   اگر گرم باشی وار از آب سرد ؛
بیاشامی آبی گرفتار درد   مراو ترا واجب است اجتناب
ز گوگرد آب و گچ آب مس آب   ز اشخار آب و ز آبی که هست
بطرف نیستان فروشوی دست   بآبی که شور است یا تیره هم نباید
شدن مایل ای محترم   اگر عاقلی دار خود را نگاه هم از آب چشمه
هم از آب چاه که این هر دو خالی ز علت نیند تنت را اگر خواهی
علت نبیند دلت را ز دانش اگر بهره بودی مکن آب چشمه جو باغ
جوی که در تندرستی مضرت کنند پریشان دل بحضرت کنند
رسانم بسمع شریف سخن: رو از آب کاریز پرهیز کن که

که او درست

که دور است پیشک لطافت از او   ز راحت رسد پیش آفت از او
چه خواطر کند سوی آب نخست   بباید تر آب انهار جست
که بر آب انهار شد مستزاد   لطافت ز تاثیر خورشید باد
ور از آب انهار آن آب را   طلب داری اصحاب و احباب را
که موجود باشد درو چند چیز   نکوتر بود نزد اهل تمیز ؛
یکی آنکه بر سنگ جاری بود   دوم از بلندی به پستی رود
سیم آنکه وزش سنگ او فتاد   چهارم رود تند مانند باد
فراوان بود پنجم از بهر آن   که یابد ز تاثیر سعد امان
ششم آنکه شیرین و خوش آید ترا   چه لعل لبان دلکش آید ترا
بود هفتمین و آنکه آید ز دور   بدان سان که از چشمه بر نور نگاه
نباشد جز آن هشتم ای هوشیار   که باشد بوی شمالش گذار
دز این گونه آبی گر آید بدست   ترا حافظ محدث صحت است

قصیده ایست که انوار حکمتش تام است

اگر داری تندرستی از در حکمت درا   تا لقمهای گران نگردی مبتلا
شیر السیار خوردن ای گرفتار گمراه   ترک عادت کن که خواهد شد مرض پیدا
اگر بریانی که پوشیده گرش میل کرد   کی جای تعجب گر بمیرد جابجا

کرد انگور آنکه خواهد خورد با لحم قدید   زانکه آتش مرگ فی الحال خواهد شد هبا

ای ز ترشی خوردن بسیار اعضای تو سست   چاره آن دارو ترا گر بنخورد عصا

گر هدس بیحد کنی رغبت باندک مدتی   زود زرد و لاغرت سازد و العکس لوبیا

با تو خواهد بود شبکوری و تاریکی چشم   گر فراوان میل خواهی کرد سیر و گندنا

ای برادر تند رستی عسل بخوردیم ام   گر برایت گفته زند درد و ضعف اندر قفا

آب با یخ از حد افزون ای که رغبت میکنی   آخر از ضعف جگر افتی بصد رنج و عنا

مینت مر پیری بغیر از مایه غم طفل را   گرچه دارد داین سخن شهرت که پیری اندر غم زدا

میبرد شرم و حیا چون می ز حد افزون خورند   چند خواهی باده خوردن خوش بکن شرم و حیا

حرکت چون معتدل باشد پدید آید ازان   خفتی دل را و تن قابل بود بهر غذا

ای بفضلت معترف خلقی مکن بیحد مواز   زانکه ورزش جمع کرد در تن فضلها

فکر چون از اندازها بیرون شود موجب گر فزد   دیگر ترا ما آنکه مالیخولیا

حمق میگیرد دو فرزند آنکه بی فکری کند   گاه گاه فکر مسکن تا بفتی در بلد

هر که بیداری برد بسیار خواهد یافتن   در دماغ خود رطوبات غریزی را فنا

شور با خود چون طبیعت محکمت کردی دلی   اسفناج و شلغم بسیار کن در شوربا

وطبیعت

67

و طبیعت از حد افزون نرم گردد میل کن   بر قوابض مثل فاخته و لوبیا

مرد چون باشد بنای صحتش با پیرزال   گر تقویت نشم دستان بود قصد ترا

روی گردان شو از آن شاهد که باشد زشت رو   ور بدیت افتد برهان و زن هر جور بلا

تقویت کن کرده را اول معجونی که هست   جمله اجزا ایش دارچین و فلفل و جوز بوا

با رب رو قرنفل و بهمن و عنبر با زحیل   زنجبیل و بهمن و تودری مصطکا

ز برای قوت دل میتوان ضم ساختن   لعل و مروارید و مرجان و عقیق و کهربا

لاجورد و ابریشم و عود و عنبر و اذخر مشک   سنبل و سعد و لسان الثور و بذر بنجنکشت

گاه گاه از بهر دفع علت ازین الم   میتوانی میل کردن اندکی مر شعثا

پیش اهل دانش خون خوردن بیشتر   خون خوردن اگر خون کم کنی از اشتها

خون مکن بسیار کم تا در نیاید در تنت   رنج استسقا که مشکل میتوان کردن دوا

احتیاط تسهیل در ضعف بدن باشد بسی   ور نه بسی باشد تر کم کردن خون ز اشتها

در خزان کن احتیاط زانکه هر صحبت خشک شد   در بهار از گرم و تر بگذر مکن چون صبا

چون وبا پیدا شود در خانه باید دودش   مصطکی و عود و عنبر بهر اصلاح هوا

صندل و کافور بو کن ولی رغبت مکن   خم ترش ها مثال آب ترش در شوربا

از اخلاط ... ضعف

کریه چو شاهد و زان ارده فات رشک حو عیش رفیقش باد بخلوت مشوش حسن خط

ز مهر دل خسته الحدید بوره و زنگار و زاک زیرفیون دو شش پنج و زرنیک و البعر با

حنا بود بکوه ز شمال شهر و دریا در جنوب هر که خواهد جان خود از آن شهر بند خلاص

آید از لحم البقر امراض سوداوی پدید الجو دا الکلب و مالیخولیا و مانیا

حاته ها و شما چلیپا پیه ماند در شعام گر نباشد زعفران در حاته ها و شما

Dr. CARO 19 ISFAHAN 35 MINASIAN

68

جرب کنند هر بسیار نافع است نسخه سکنجبین افتیمونی معمول میرزا

محمد ابای افتیمون مصری بسفایج فستق تخم کاسنی تخم کرفس تخم خیار

۷م ۷م ۷م ۲م ۵م

بیخ کاسنی بیخ رازیانه سرکه انگوری قند سفید هر یک پنجاه مثقال

۷م ۲م ۹۰م

طریق خوردن ماء الجبن هر روز بقدر یکصد و پنجاه مثقال

شیر بز جوان سیخ که چهل روز از زاییدن آن گذشته باشد در دیگ سنگ

با آتش نرم ملایم بجوشانند و کف آنرا بگیرند و بعد از دو سه جوش از جوش

انجره زیرا سر آنرا تراشیده کوبیده باشند بر هم زنند و بعد از آن از بار

برداشته مقدار بیست مثقال سکنجبین ساده بسیار ترش بریزند و بر هم زنند

و بعد از آن ساعتی بگذارند تا شیر بریده شود و اندکی سرد شود و بعد از آن

بکرباس سفید [illegible] سفت بریزند و بیاویزند تا آبها از آن چکیده شود صبح

روز دیگر آب را باز در دیگ سنگ اندکی جوش داده و کف از آن گرفته

و آب را صاف نموده مقدار پنج مثقال سکنجبین افتیمونی اضافه نموده و سه حقه

کنند و در سه دفعه بنوشند و مابین هر دو دفعه دو ساعت فاصله باید بشود

و هر دفعه که بنوشند سی چهل گام حرکت کنند و غذا در این ایام نخود آب

یا شوربا یا شله یا چلاو یا قلیه میل نمایند و از نان و شیرینیها و روغن پرهیز

نمایند و هر هفته چهار پنج روز چنین معمول باید خورده شود تا حقنه کرده

شود تا اخلاط سوداوی فاسده بالمره از بدن رفع شود

نسخه سکنجبین افتیمونی در با ماء الجبن بخورند مطبوخ اسطوخودوس
شاهتره را اینها از هر کدام پنج مثقال افتیمون بسفایج سنا مکی پوست هلیله
کابلی از هر یک ده مثقال نیم کوفته و بپزند در پنجاه مثقال سرکه و بیست
پنج درم بوزن شاه قند سفید بقوام آورند نسخه سفوفی که
بعوض مسهل بخورند پوست هلیله کابلی پنج مثقال اسطوخودوس چهار
مثقال هلیله سیاه غاریقون مغز هلیله ۳ مثقال بسفایج گل گاوزبان
نمک نفط لاجورد مغسول حزبق سیاه سفوف سازند و در پای
خوردن ماء الجبن هر چهار روز یکمرتبه بخورند نافع است

طریق خوردن چوب چینی هر روز مقدار هشت مثقال
چوب چینی را ریزه کرده تا مقدار یکمن و یکصد درم بوزن شاه آب در دیگ
سنگ کرده با آتش ملایم بجوشانند نصف آب باند بعد از آن صاف نموده
در ظرف نو نگاه دارند هر صبح یک پیاله از آن را گرم کرده با پنج مثقال نبات
سفید بنوشند و طرف شام نیز یک فنجان از آن را گرم کرده با اندک
نبات سفید بنوشند و همه را در عرض روز و شب بعوض آب هرگاه تشنه
شوند بنوشند و غذا در این ایام چلاو و قلیه و قورمه چلاو و کباب
چلاو و مرغ پلاو و بره پلاو میل نمایند حاضر طرف چاشت پالوده
یا فرنی یا حلوای گزنگبین به مغز بادام یا لنگ یا کباب گوشت بره

با پاره نان

با پاره نان میل نمایند نان و طعام در این ایام بی نمک باشد و از ترشیها
و شیرینیها و میوه‌ها ملاحظه نمایند و از غم و اندوه و طیش و غضب و امراض
نفسانی و غیرها اجتناب نمایند و هر ۳ روز یکمرتبه حموم بروند و عرق
خشک چینی بدارند و بعد از عرق ملاحظه از تفرقه هوا لازم است
و آب و نانی که طبخ میشود اند که از آب چینی داخل نمایند و همچنین است
وضو و استنجا را و اگر در ایام چینی خورده میشود تغییر لباس نکنند بهتر
خواهد بود و الله اعلم دستور اینکه بعد از خوردن چوب چینی و فراغ از آن
بچه نحو باید شروع بخوردن آب نمایند چند روز باید پس آب چینی
خورده شود بانین نحو مجموع ثقلهای چینی را شش حصه نموده هر حصه را
روزی با یکمن و پنجاه درم آب جوشانیده تا نصف برسد و بطریقه
چینی در عرض شبانه روز بعوض آب میل نمایند و بعد از اتمام پس آب
مذکور باید ۳ روز دیگر چینی خورده شود بانین نحو هر روز
یکمثقال چوب چینی را نرم کوبیده با تخم ریحان هندی یکمثقال نشاسته
نیم مثقال نبات سفید پنج مثقال با عرق بیدمشک جوشانیده با گلاب
و عرق گاوزبان میل نمایند طرف صبح و تا ۳ روز آب خالص جوشیده
را قدری که کم شده باشد بنوشند و بعد از آن آب صاف میل نمایند
طریق خوردن چوب چینی بطریق قهوه من المتاخرین هر روز مقدار

ده مثقال چوب چینی را خورده کرده با مقدار صد و پنجاه درم آب بوزن
شاه در دیگ سنگ با آتش نرم بجوشانند تا النصف آید باید و آنرا
صاف نموده در شیشه نگاه دارند و طرف صبح یک پیاله از آن گرم کرده با
یک مثقال و نیم نبات سفید بطریق قهوه بنوشند و طرف شام هم بدستور
صبح و همه اینرا در عوض شب و روز بنوشند هرگاه در تشنه شوند و باز
درین ایام قلیه با چلاو یا کباب و چلاو یا مرغ پلاو یا بره پلاو میل نمایند
و حاضر طرف چاشت یارچه نان با فالوده یا مربای بالنگ یا به
یا حلوای گز انگبین یا مغز یا کباب از گوشت بره یا تر حلوای نشاسته
میل نمایند و نان و طعام را درین ایام کم نمک میل نمایند و از ترشی
و غیره احتراز نمایند و از غم و اندوه و طپش و جماع و اعراض نفسانی
اجتناب نمایند و از شیرینها نقل بادیان یا نقل گشنیز یا حمره صندل
میتوانند خورد و از شربتها کاهو شربت به یا شربت ریباس یا شربت
انار میتوانند — در اواخر باروده استعمال

دستور العمل

ملتمسو واقول از انواع ادو معوس و بعضها یاب منیاب چینی را نسته اند
و صاحب تحفة المؤمنین اقوی از آن دانسته لاسیما للمطبوخ
هر روز مقدار پنج مثقال عشبه ریزه کرده با مقدار پنجاه درم
بوزن شاه گلاب و پنجاه درم عرق بید مشک و پنجاه درم

آب خالص

آب خالص در دیگ سنگ بجوشانند تا النصف آید باید و صاف نموده
در ظرف چینی یا شیشه ضبط نمایند و طرف صبح یک پیاله از آن گرم
کرده با نبات سفید ده مثقال بخورند و باقی آنرا در عوض شب و روز
هرگاه تشنه شوند بخورند و غذا مرغ پلاو و کباب چلاو و قلیه
چلاو و شکر پلاو میل نمایند و از حاضری یارچه نان با مربای بالنگ
یا کباب مرغ جوجه و با فالوده یا شیره نبات و از ترشی و شیرینی و میوه
احتراز و اجتناب نمایند

طریق اتخاذ عرق چوب چینی

بجهت امراض رطوبت و تفریح و تقویت چوب چینی صد مثقال صندل سفید
پنجاه مثقال دارچینی ده مثقال بهمن سرخ بیست مثقال بهمن سفید بیست مثقال
غنچه گل سرخ سنبل الطیب پانزده مثقال ریحان تازه پنجاه درم بوزن
شاه اجزا را سوای ریحان ریزه کرده مجموع را در پنج من گلاب و پنج
من عرق گاوزبان و نیم من عرق بید مشک و صد درم آب سیب شیرین در
یک من و نیم بوزن شاه آب خالص [illegible] یک شبانه روز خیسانیده بدو دیگ
مس سفید کرده بطریق معمول عمل عرق بکشند و مغز هیل پنجاه جوز بوا
چهار دانگ عنبر اشهب [illegible] مشک خالص در پارچه بسته بدم پنجه بیاویزند
و بطریق معمول عرق بکشند

صفت ماء اللحم

مرغ جوان ٣ عدد قطعه کبوتر ٣ صحرایی ٣ قطعه کبک ٣ قطعه گوشت گوسفند نیم من بوزن

شاه دارچینی تخم خشخاش سفید قاقله الف مغز تخم الیم مصطکی الف سپند سفید مثقال
بخراشند یک من گوشت گوسفند را با اینها و آنچه لازم پاک کرده بکوبند و گوشت
طیور را از احشا پاک کرده با استخوان نرم بکوبند پس داروها را کوفته
و بیخته داخل نمایند و باز با گوشتها بکوبند تا خوب ممزوج شود
پس قرصها ساخته بزرگ و دیگ تازه سفید کرده را تخته پاره‌ها
چوب بید پوست کنده چیده گوشتها را بر بالای تخته‌ها بچینند و بقدر
احتیاج عرق بید مشک و گلاب مساوی در ته دیگ ریخته با آتش
ملایم عرق بکشند و خمیر را بدم نیچه ببندند تا معطر شود والسلام

طریق اتخاذ ماء الشعیر

مقدار ده مثقال جو مغز دار پوست
کنده را در آب گرم از صبح تا عصر خیسانیده بعد از آن دست بمالند
و بشویند و بریزند و بعد از آن در دیگ سنگ یا در دیگ مس سفید کرده
بکنند و مقدار صد درم آب بریزند و بعد از آن در دیگ سنگ یا در
دیگ مس سفید کرده بکنند و مقدار صد درم آب بریزند و بپاو بپزند
تا جو بکفد بعد از آن بقدر حاجت استعمال نمایند نسخه اکامه
معده را قوت دهد و بلغم را دفع کند و اشتهای طعام آورد دارچینی
هیچک هیل زنجبیل دار فلفل مصطکی سنبل الطیب فلفل سیاه تخم زنیان
جوز بوا نانخواه از هر یک دو مثقال و نیم ادویه را کوفته و بیخته در یک سیر سرکه
بسیار تند کنند و تا مدت چهل روز در آفتاب گذارند تا اکامه شود

باقند افشره

باقند افشره کنند و میل نمایند

در متفرقات فصل

در آتشک بدانکه آتشک در کتب اطبا مسطور نیست و یوسفی حکیم در این
باب خطا کرده در نار فارسی و جمره را از اقسام آتشک شمرده و آنچه تحقیق ثبت
مرض آتشک از امراض متعدیه و در بلاد شمالیه بهم رسیده است و آنچه مشهور است
از فرنگ بهندوستان رفته و از آنجا بایران و توران آمده و در اطبای سلف
شهرت نکرده بنا بر این در کتب متقدمین و متأخرین نیست الی بعد از زمان
صاحب خروج نواب شاه اسمعیل بعضی اطبا در رساله در این فن نوشته اند
سیما جمعی از وقوف از جوانی داشته اند اسباب و علامات نوشته اند و هر یک
رائی مختلف در این باب دارند چنانچه بعضی اطبا فصد و اسهال لازم میدانند
و بعضی تناول عسل و شراب و اغذیه و ادویه حاره مناسب میدانند بالجمله آنچه
این ضعیف تتبع کرده و در هند و حجاز و عراقین و خراسان از اطبا و جراحین
را اعتبار بقول و فعل ایشان بهم رسانند استفاره معلوم است که این مرض
از دو قسم بیرون نیست یا سرایت میکند از مباشرت و همکوزگی و حمام و قلیان
و خلال و امثال آنها و ظهورش از چهار موضع بیرون اولا و بعد از آن
با این مواضع اربعه بیرون دهان و بینی و مقعد است بخور که اولا در مقعده
قروح حارث شود اگر بسبب آنکه در حمام صاحب این کوفت نشسته و بر جای نشست
و بعد الوز دیگری بجای او نشسته و صاحب این کوفت را یا در مباشرت
با آلت قضیب زخمی شود و چیزی زخم کنند از مواضع مذکوره هر کدام که
استعداد بیشتر داشته باشند یا همه بلکه اکثر اعضای بدن شریک شوند خصوصا
سر و حلق و از بکر و از کوزه و قلیان دهن بجوشد و اگر بشوراره قوت شده باشد

بمضمضه و حمر رفع شود و اگر عکس این باشد مرض طول بکشد و اعضای دیگر
شریک کند و بالجمله انچه از سرایت عارض شود یا ضعیف باشد در اصطلاح علم
کوکک خوانند و باشد بد باشد از آبله دانه گویند و باشد از آنرا آبله فرنگ
خوانند و کوکک یک اربعین بکشد و از دو ماه تجاوز نکند و آبله شش ماه
بکشد و از دو ماه تجاوز نکند و آبله شش ماه یکسال تجاوز نکند و فرنگی
تا سه سال هم بماند و گاه باشد که از مدت زیاد سور مک بهم رسانند
و غافل از انکه سبب چیست فصد و تدبیر کنند و بالمآل منجر شود با تشک و بعد از
مدتی دانه بهم رسد سیما در اسافل اعضا و سایر امراض عارض شود و قسم اول
آنست که شخص جوش و قروح در مواضع اربعه بهم رساند سیما در اسافل اعضا
و تدارک آن نکنند و هر زخم که پیدا شود بعد از چهل روز منجر بکوکک شود
و این قسم غیر مسری و داخل جراحت است و محتاج بدستور آنکه نیست و بعد
از رفع آن درد اعضا و مرض دیگر عارض نشود باین سبب والله اعلم
دستور اگر کسی قضیب از جماع آتشکی بهم رسید سوای بعنه فلوه خام
هیچ مرهمی نگذارند تا چهل روز اگر سرایت بعضوی بکند و علامات مثل صداع
و بحة الصوت در بین ایام عارض شود بمرهم علاج کنند صفت مرهم مرداسنگ
مرداسنگ نار دانه بو داده و سرکه از هر کدام نیم درم سوم سفید دو درم روغن
گل سرخ چهار مثقال سوم را با روغن گداخته مرداسنگ و ناردان را
کوبیده بیده در سرکه خیسانیده در هاون لت کنند تا مرهم شود و اگر
علامات

و شش مثقال لادن پیخ را او حل نمایند مرهم آتشک از جوبات و از
از اسرار است و در یکشبانه روز رفع دانها و زخم آن میکند توتیای شسته
شنجرف گرد چوب چینی و اگر نباشد باز مؤثر است بازرده تخم رغ دو درم
خاکستر پخته باشند بقدر کفایت سرشته استعمال نمایند و اگر بجای گرد چوب چینی
زیبق را مکرر از کرباس بگذرانند تا زیبق در آن نماند بعد بگیرند پس کرباس را
بسوزانند و از خاکستر آن هم مثقال داخل کنند بیعدیل است
مرهم آتشک از جوبات بعد از انکه چهار ماه شده باشد استعمال نمایند ا بسیار
مجرب است و مکرر امتحان شده دار اسکنه دو مثقال جیوه صابون آمحه و ابوان
رقی باشد اول جیوه را با دار اسکنه با آب لیمو چندان در ظرف سفالی
بسایند که جیوه کشته شود و اگر آب لیمو نباشد با آب دهن بعد از انکه جیوه
کشته شد صابون را کوفته و بیخته با آب گرم در آن ظرف که جیوه و دار
اسکنه است بریزند و ممزوج سازند و چندان برهم زنند که مخلوط شود
بعد از آن سه حصه کنند هر روز یکحصه را در آفتاب بر بدن بمالند چنانکه
بدن را چرب کنند و بر فرق سر و روی دل و ناف و زیر بغل و جهة
محفوظ است و روز دوم ببدن می مالند روز دیگر بحمام روند و در
مالیدن از ترشی و سفیدی و هوا پرهیز کنند
مجرب است در کتاب الشفای بحکمه اطفال
مسه شد یاد داشت شد

THE LIBRARY
OF
THE UNIVERSITY
OF CALIFORNIA
LOS ANGELES

CLU-M

END OF REEL

PLEASE REWIND

UCLA Reprographic Service